

د د بابلو

زهر شیاطین



دابرت بی مارکس



ڪارڊ سُڪرٽ ۾ ج ۾ :

لِئِي ڦاڻ ۾ ڦاڻ

ڦاڻ

مُترجم : امین قربانی و ہانی

وپرائیسل : ہانی و ٹورن



تمام حقوق این اثر متعلق به دو و بلاگ دوران اژدها و داستان و همچنین مترجمین آن من باشد ، هر گونه کپی برداری از آن به هر نحو فقط و فقط با ذکر منابع مجاز بوده و در غیر این صورت ، با متخلفین بنابر قوانین حقوق مولفین و مصنفین برخورد قانونی خواهد شد .



فصل اول شب ارواح



و میزبانان جهنه بر مرد ظاهر شدند و قسم خوردند برای^۱
شکست، شان مقابل ویژرای^۲ انتقام بگیرند.
شیاطین قدرتمند سوگند یاد کردند : " این جانوران بیشتر از این
ما را انکار نداشتهند کرد . برای^۳ این کل ما بزرگ تر از آنها بیم . " و
این پنین بندگ گناه آغاز شد .
- کتاب آسمانچه مقدس زاکاروم^۴ -



سیگارد^۳ با وحشت از خواب پرید، صدای نبرد هنوز هم در گوش‌هایش طنین می‌انداخت. گویا فقط او در دل خون ریزی بود.

بی‌همق و سست در کنار یک جاده خوابیده بود. درختان هر دو طرف جاده در میان مه سفید نگی که آن هم به وسیله‌ی نور ماه (وشن شده بود از دید پنهان می‌شدند. سعی کرد صاف بنشیند، کل بدنش درد داشت، اما پشتش تیر می‌کشید. برای لحظه‌ای زخم ماهیچه‌ها و پهلوهایش را مالش داد و سپس زانوانش را کش و قوسی داد.

نگاه مفترصری به اطراف اندافت، از جاییکه بود تعجب کرد و نمی‌دانست چطور به آنها رسیده است. جاده در هیچ کجا آشنا به نظر نمی‌رسید، و هیچ نشان (اهنگ‌ای) قابل رویت نبود. سرمش را خاراند، سعی کرد فکر کند و هنگامی که ناخن‌هایش بر روی نقطه دردناک سرمش حرکت کردند، فودش را عقب کشید.

سیگارد مرد درشت اندامی بود و به خوبی (شد گرده بود، ریش‌های قهوه‌ای پرپشتی داشت؛ اما اکنون چشم‌های محمولا آراه و خاکستری‌اش متتعجب بودند و ریشش در هم گره خوردۀ بود. سرمش را تکان داد؛ می‌دانست که او باید در میدان بلک مارچ^۴ باشد، یک محافظ در ارتش کنت اد وولف^۵. و آنها در هال جنگ با کسی بودند، اما کسی که او نمی‌توانست بیان کند.

سیگارد ناله‌گنان بر روی پاهاش ایستاد. اول می‌خواست (اهش را به میدان نبرد پیدا کند و بعد تلاش کند که به ارتش بپیوندد، اما آنچه او صادقاً نه آزویش را داشت پیوستن به خانواده‌اش در تپه‌ی فرس^۶ بود. با این وجود مجبور بود تا پایان نبرد انتظار بگشتد.

Siggard .^۳

Blackmarch .^۴

Earl Edgewulf .^۵

Bear's Hill .⁶



لوازمیش را برداشت، شمشیرش را شناخت، تقریبا از زمانیکه به یاد می آورد هم کچتر شده بود. نیم تنهی چرمی و شلوارش کهنه اما سالم بودند. هیچ نظری در مورد جاییکه زره نیم تنهاش فرو رفته بود، نداشت؛ سپر عریضش را هم از دست داده بود.

بر اثر مه رقیق و مجهم نور ماه به سطح زمین نمی (سید، سیگار) سعی کرد (اهش را پیدا کند، اما هیچ پیز نبود که مسیر را مشخص کند، نمی خواست در موقعیتی قرار بگیرد که ممکن بود گم بشود. سرانجام، مسیری را انتخاب کرد و در آن پا گذاشت.

سیگار دقیقا نمی توانست بگوید تا قبل از رسیدن به چوبهی دار، په قدر راه پیموده بود، با این حال به نظر می (سید ساعتها) گذشته است. صرف نظر از آن، خودش را مقابل یک سه راهی یافت. در یک طرف جاده تابلوی سه راهی قرار داشت، اما بیش از اندازه تاریک بود که بشود آنرا فهاند. در طرف دیگر جاده چوبهی داری قرار داشت، که جسدی فاسد شده با ریسمان گرفتی پوسیدهای از آن آویزان بود.

سیگار به فکر فرو (فت)، قسمتی از صعبتهاش یکی از دوستانش را به یاد آورد. "می دونستی انسانهای که به دار آویخته می شن (وح خشمگینی دارن؟" این را بانگار^۷ پیر گفته بود. "به همین دلیله که او نا (و در مهل تقاطع) جادهها دار می زن. اینجوری او نمی تونن راه برگشتی برای انتقام و گینه جویی پیدا کنن. "بانگار تقریبا همیشه آدم را می ترساند.

سیگار سرش را تکان داد، تلاش می کرد بوى گند جسد در حال پوسیدن را نادیده بگیرد. جاده هتما باید به یک شهر منتهی می شد هتی اگر آن شهر دنیای مردگان دو بار نفرین شده بود. تنها کاری که باید انجام می داد انتخاب یک جاده و پیمودن آن بود.



جسد را جستجو کرد و در همان حال لبخند زد. " فکر نکنم تو راهی به بلک مارچ
بلد باشی، نه؟ "

سر پوسيده جسد چرفید و خيره به او نگاه کرد.
سيگار از ترس شوکه شد و به عقب پريد، شمشيرش را بپرون کشيد و با
تحجب و وحشت به چوبه‌ی دار خيره شد. جسد آويزان بود، بی‌جان، درست
شبيه لحظه‌ای قبل از صحبت سيگار، و هتي قبل از رسيدن سرباز^۸ به آنجا.
سيگار همچنان که به جسد خيره بود، احساس کرد سرمایي در ستون فقراتش
پايین می‌ود. خدايان را زير لب دعا کرد تا اجازه بدنه دوباده فانواهه‌اش را
بپinden، فقط يكبار ديگر؛ نمی‌خواست اينجا بميرد، به دام افتاده در ميان
ارواح گمگشته.

شمشيرش هنوز کشide بود، سيگار عقب عقب يكی از راهها را پايین رفت،
سرانجام با يك بار چرخش چوبه‌ی دار در مه ناپديد شده بود. همانطور که راه
مي‌رفت مه (قيق) به دورش مي‌پيچيد، با هر قدمي که بر مي‌داشت دعایي را
زير لب زمزمه مي‌کرد. راه پيچ مي‌فورد و از ميان درختان عبور مي‌کرد. فاك
زير چكمه‌های سيگار خرد مي‌شد و صدا مي‌داد. برای لحظه‌ای فکر کرد نکند
مي‌ان يكی از جنگل‌های بي انتهای نفرین شده باشد، در آن صورت مجبور بود
برای همه‌ی ابدیت در يك جنگل کهن سرگردان شود. سرش را تکان داد؛ اگر راه
خروج را پيدا مي‌کرد، مجبور نبود ديگر به آن فکر کند.

پيکر نامشخص جلوتر از او در مه پديدار شد، سيگار توانست يك اسب سوار
را تشخيص بدهد که زير يك درفت بزرگ بلوط ايستاده بود. به سفتی پلک مي
زد، اما تصوير از بين نرفته بود. لب‌هايش را جمع کرد؛ هر چه بود، يك توهمند از
قوه‌ی تخيلش نبود، با اين وجود باز هم شبيه‌وار به نظر مي‌رسيد.

^۸. منظور همان سيگار است.



همانطور که به جلو قدم بر می داشت، پیکر دیگری را دید که در مه نمایان شد. تازهوارد تیغش را بیرون کشید و پیش از این که سیگارد مجال کشیدن فریاد هشدار آمیزی داشته باشد، آنرا در بدن سوار فرو کرد.

سیگارد با عمله جلو رفت، شمشیرش آماده بود، دعا کرد مجبور نباشد بجنگد، اما همچنان که می دوید دو پیکر درون مه گرداب مانندی که که ناپدید شدند. سرانجام، او زیر درفت بلوط ایستاده بود، اما حتی (دپایی هم) وجود نداشت که نشان دهد کس دیگری هم در آن شب آنها بوده.

سیگارد غرغر کرد. "اگه همینطوری پیش بره دیوهونه می شم. حتی ممکنه با خودم شروع به حرف زدن بکنم."

او به طرفی حرکت کرد تا فاصله‌ی مطمئنی بین خودش و درفت بلوط ایجاد کند. سپس شروع به جمع کردن شاخه‌های خشک شده‌ی درفت کرد. پس از قدی کار گردن، زیر یک درفت نارون باستانی دراز کشید. شاخله‌های محافظه‌ی آتش کوچکش می (قصیدند تا این که در خواب غوطه ور شد).



سیگارد بر (وی) دیوارِ محافظِ بلک مارچ ایستاده بود و افق (ا تماشا می کرد. گنت اد وولف یکی یکی به سزبازان سر می زد، از آنها یکی که ایستاده بودند تعریف و تمجید می کرد و نوید افتخار در آینده را می داد. سیگارد به جای افتخار فقط می خواست خانواده‌اش را دوباره ببیند، اما می دانست که فونزیزی الزامیست؛ اگر آنها اینجا را (ها) می کردند، دشمن قادر بود آزادانه در اینتسیگ^۹ پرسه بزند، و هشت و ویرانی گسترش می یافتد.

Entsteig⁹



برای لحظه‌ای چشم‌هایش را بست، در حال تمسم گردن امیلی^{۱۰} و بچه تازه متولد شده‌اش بود. آخرين باری که با هم صحبت می‌کردند موی طلایي همسرش در زیر نور خورشید می‌درخشید و چشم‌های گریستالیش از بازداشتمن اشک‌هایش ناتوان بودند، با این حال سعی می‌کرد آنها را پنهان کند.

سیگارد به او گفته بود همه چیز درست خواهد شد و به زودی بر می‌گردد. ابرهای باران‌زا بالای سرنش به تندي حرکت می‌کردند، بين آنها عدد و برق می‌زد، که با وزش تند بادها همراه بود. "این نشونه اومدن باران سهمگین و ویران کننده‌ایه." بانگار پیر غرغر می‌کرد. سیگارد به مرد مسن‌تر افهم گرد، چشم‌هایش مدام بر (وی) (یش خاکستری و سبیل که پشتی که (وی) صورت چین و چروک دارش را گرفته بود می‌لغزید. سیگارد زیر لب دعا کرد باران زمین را به سطح صاف و لیزی تبدیل نکند.

سیگارد (وی) تپه‌ی عریانی ایستاده بود، ارتش اطرافش شبیه چیزی فراتر از افسانه‌های جنگ‌های قبایل جادوگری بود، هر سرباز به یک نیم تنی (زهی درفشان مزین بود. آنها موضع برتری نسبت به دشمن داشتند، و بعضی از درختان را از پایین تپه برداشته بودند. هنگامی که دشمن حمله می‌کرد، کاملاً بی‌حفاظت می‌بود.

یکی از دیده‌بانان فریاد زد: "دارن میان! ... از اونظرفا!" سیگارد چشم‌هایش را گرد کرد و برای یافتن هر نشانی از دشمن به فقط دفاعی نزدیک درختان نگاه کرد. هنگامی که کنت اد وولف آنها را در صف قرار داده بود، او هنوز نمی‌دانست با چه نوع دشمنی (و به) (و) خواهد شد. تصویر گرد از گوشی چشم‌ش توانسته چشم‌های درفشان خیره‌ای را بیرون از جنگل سایه مانند ببیند، اما وقتی که مستقیماً به آنها نگاه کرد، همه جا را تاریکی در بر گرفته بود.



آنوقت جنگل شروع به خروشیدن کرد، درختان در خودشان پیچیدند و در عذابی بی‌بایان غوطه‌ور شدند. سیگارد نوک تیز و برندۀ شمشیرش را همانطور که دشمن با جیغی صفير مانند پشت سر هم از جنگل در حال عذاب خارج می‌شد کشید، دل و روده‌اش از وحشت به هم می‌پیچید.

هیچ یک از آنها حتی به صورت جزئی هم انسان نبودند.

بعضی کوچک و سگ مانند بودند که تبرزین‌ها و تیشه‌های آغشته به فون را حمل می‌کردند. بقیه بلند بودند، بدن‌های عضلانی آنها را کلاهگی با سری همانند بز پوشانده بود، آنچه که پوست ناچیزشان نشان می‌داد این بود که نمادهایی شیطانی بر (وی آنها ترسیم شده بود. در حاشیه، چیزی سایه مانند بودند که هر توصیفی را ناکارآمد می‌کرد.

چیزی او را تکان داد و صدایی گفت: " اشکالی نداره منم در آتیش‌تون سهیم بشم؟ "



سیگارد صاف نشست، خودش را نزدیک راهی جنگلی یافت. یک پیکر (دا پوش بالای سر او ایستاده بود و سیگارد توانست شیئی تیز را تشخیص بدهد. اما به شکلی عجیب چهره‌ای مهربان در سایه‌های بالاپوش راهب مشخص بود. آتش نزدیک مرد ترق و تروق می‌کرد و در سوسوی تابش شعله‌ها و نور کم (نگ مهتاب، سیگارد متوجه شد، مرد لباسی کاملاً خاکستری پوشیده است.

سیگارد گفت: " راهت باش. متأسفم، من هیچ غذایی برای پیشکش ندارم. " " عیین نداره. " مرد این را گفت و نزدیک آتش نشست. " من قبلًا غذا فورده‌ام. تو چیزی می‌خوای گه بلهت بدم؟ "



سیگارد سرشن را به علامت نه تکان داد. " گرسنه نیستم. " غریبه گفت: " ارواح نآرام زیادی تو شب بیرون میان. وقتی راه می رفته چند تا (وح) دیدم. "

" من هم متوجهش شدم. " سیگارد رسش را فاراند و توضیع داد: " فکر کرده (رفته) جهنم! "

مرد با دهان بسته لبخند زد. " می تونم بہت اطمینان بدم اینجا نه بهشت و نه جهنم. با این وجود، شب ارواح، قدیمی‌ها می گفتند بعضی جاها مردهای نآروح بر می گردند. "

سیگارد پرسید: " و اونا برای چی بر می گردد؟ " " بعضی برای کینه‌جویی میان. بعضی دوباره به دیدن تنها عشقشون می‌ان، و بعضی‌ها... اونا فقط نمی‌تونن آروح بگیرند. بعضی وقت‌ها خود به خود برگردانده می‌شن برای اینکه بهشون یادآوری بش، زمانی نیروی حیاتی داشتن. "

سیگارد لرزید . " این طبیعتی نیست. " مرد لبخند زد، صدایش به طور عجیبی آهنگین بود. " بر عکس، کاملاً طبیعتی! زندگی به سادگی تسليمه مرگ نمی‌شه، بیشتر ارواح از وهم و خیال نشات گرفتن و فکر می‌کنند هنوز زنده‌ان. این ارواح تنها تو راه خودشون مرگت می‌کنند و اکثرا، کسایی که دور و برشوند (و نمی‌شناسند. اما) بعضی‌ها هم وجود دارند، مخصوصاً تو نیروهای جهنمی، که مردها (و مجدداً بلند می‌کنند. به اونا چون می‌بخشن برای این که برآشون ارواحی (و تصرف کنند، اما فقط آلت دست هستند. من فکر می‌کنم چیزی که تو ازش حرف می‌زنی همین باشه. " سیگارد سرشن را تکان داد. " با چیزی که تو گفتی نمی‌دونم باید وحشت کنم یا بتدرسم؟ "



غريبه کلاه را پاين آورد، چشمهای افشاگرانه همراه با بارقهای از نيدروی حیات و موی بلوند دم اسبی بلند. " فکر می کنم هر دو تاش مناسب باشه. چیزهای زیادی در بهشت و جهنم هستن، بیشتر از چیزایی که هر شخصی بتونه تو خواب ببینه. "

سیگارد پرسید. " و تو چطوری همهی اینا و می دونی؟ " مرد شانه‌ای بالا اندافت. " من یک مسافر آواره‌ام؛ بیشتر از هر چیزی که تصور بکنی از این چیزها دیدم. این صرفا طبیعت منه. "

سیگارد گفت: " اسمت و به من می گی؟ " غريبه با سر تصدیق کرد. " اسم من تایرل". ممکنه منه اسم تو پرسه؟ " سیگارد. "

تایرل لبخند زد. " اعتقادت به اعتبارت کمک می کنه، اما با کسی که بهش جا و مکان می دی با احتیاط برفوود کن. من بی فطره، مسافری که به نور قسم خورده. اما کسانی هم هستند که به تاریکی قسم خوردن، و اونا تا وقتی مجبور نشن خودشونو آشکار نمی کنن. "

تایرل به جلو خم شد. " بگو ببینم دوست من، سیگارد، چی تو و تو این شب توی این جاده آورده؟ "

سیگارد شانه‌ای بالا اندافت. " کاش می دونستم. "

تایرل یک ابرویش را بالا برد. " متوجه نمی شم. "

" آخرین چیزی که به یاد دارم نبرد در بلک مارچه. اگه امشب، شب اروامه، پس اون باید دو وز پیش بوده باشه. نمی تونم چیزی بین صف آرایی (وی دیوار محافظ و بیداری تو اوایل این عصر (وی زمین (و به یاد بیارم. "



تايرل با دانايی سري تکان داد. " گاهي اوقات فرد پيزى مى بىنە كە وھشتاكتر از اونه كە ذهن دوباره اونو تصور كنه، ظاھرًا فود (وح نمى تونه يادآورى اونو تممل كنه. "

سيگارد به طور ناگهانى سايھهای عجیب پشت فطوط دفاعي درختان در بلک مارچ را به ياد آورد، و خودش را در حالى يافت كە با تکان سرشن موافقت مى كرد. " فكر كنم فقط مى فواه بدونم در بلک مارچ چه اتفاقى افتاده و هميٺپور همسر و فرزنده (و دوباره ببىنەم. "

تايرل لبهايش را جمع كرد. " من چيزهای وھشتاكى درباره بلک مارچ شنيدهاده. اگه من جاي تو بوده اونجا نمى (فته). " " من باید بدونم چه اتفاقى افتاده. "

تايرل سرشن را تکان داد، و برای يك لحظه سيگارد تصور كرد كە توانسته اندوه بزرگى را در چشمهاي مرد ببىنند. " اگر رفتن ضروري، پس باید برى. تو در فاصله‌ي ده ليگ¹¹ جنوب بلک مارچ هستي با همون سرعان كە كلاغ مى تونه پرواژ كنه مى تونى با دو (وز پياده) (و) كامل تو جاده‌ي شمال به اونجا برسى. " او به جهت محکوسى اشاره كرد كە در اصل سيگارد از آنجا آمدە بود. " اگه من جاي تو بودم، به هر حال، به اندازه‌ي يك ليگ ديگه از اينطرف به جنوب مى (فته) و بعدش سه (اهي غربى) را ادامه مى دادم تا به اينستيگ بز مى گشتم. "

سيگارد سر تکان داد. " من راهنمایيت (و) در نظر مى گيرم. " تايرل مهرجانه لبغند زد. " اين (و) از هر کس ديگری هم مى تونستي بپرسى. " سيگارد ماه كم نور را تماشا مى كرد كە سرانجام به زير فطوط درختان مى لغزيده و آسمان شرق (و) به (وشن شدن بود. " به (زودي صبح مى شه. "

¹² واحد راه پيماري كە تقريبا مساوى 24 تا 46 مایل است. (متريوم)



"به نظر می‌رسه بالاخره شب ارواح تموم شده باش." تایرل در فکر فرو
رفت.

"تمام مرده‌های بی قرار هالا به امید صلح به قبرهاشون بر می‌گردن." سیگارد چرفید و به خودش کش و قوسی داد، همچنان که پشتیش درد می‌گرد خود را عقب کشید. "باید سفرم و شروع کنم؛ من پیاده روی طولانی‌ای پیش دارم."

"ممکنه پاهات سریع و چابک باشه و تو وو به مکانی امن برسونه." تایرل این را گفت، آرام نزدیک شعله‌های رقصان نشسته بود.
سیگارد چرفید و به جاده نگاه کرد. "تو زبان یه شاعر وو دای، دوست من.
برای آزوهای خوشت متشرم.
اما وقتیکه او چرفید، تنها خودش نزدیک آتش ایستاده بود.



مهِ صدمتگاهی به وسیله‌ی آفتاب پاییزی محو شده بود. سیگارد با احتیاط آتش را خاموش کرد، سعی کرد مطمئن شود اثری از دود موافق باقی نماند
باشد. او هنوز منظره شب قبل را با ترس و وحشت به یاد می‌آورد، و می‌خواست مطمئن شود که او به ارواح نا آرامی که برخواسته بودند برفورد نگند.
به عصر روز گذشته فکر کرد، او هنوز از بعضی از پیزهایی که دیده بود شگفتزده بود. هرگز یک مرد فرافاتی نبود، اما فاطره‌ی جسد به دار آویخته و ارواح در مه به نظر می‌رسیدند بیش از اندازه واقعی هستند که یک رویای واضح باشند، و تازه تایرل هم بود.



آیا آن غریبه یک روح بود که برای یک گپ دوستانه آمده بود؟ یا پیز دیگری
بود؟ یک توهمند از یک (ویا) شاید.

سیگارد سرش را تکان داد؛ در این برهه از زمان، مدرس زدن بی فایده بود.
گذشته از این، او هنوز باید می فهمید که در بلک ماجچ چه اتفاقی افتاده
است.

شمیشیرش را بررسی کرد تا ممکن به کمرش بسته شده باشد، و سفر به سوی
شمال را آغاز کرد.

فصل دوچر روپارهی ها



افسوس، برای چاده شوگوار گردید!
برای چالیش کل زمانی شگفت آور و پر رمز و راز بود.
اما تا آن بدگمانی و مرگ بخ فهرام دارد.

- مرثیل چالیش جیلتارین از خاندوار اس^{۱۳} -

بعد از دو ساعت پیاده روی، سیگارد باز دیگر فودش را و به روی جنگل و چوبه‌ی دار یافت. در (وشنایی) روز، مرد به دار آویخته کمی بیشتر از یک جسد خشک شده به نظر می‌رسید، به طوری که گوشتش، سطع استخوانِ مردوارید



وارش را ترک کرده بود و نگاه خیرهای که در گاسه‌ی خالی پشمانتش بسیار فطرنگ به نظر می‌رسیدند.

سیگارد سرنش را تکان داد. متوجه بود که چطور ترس و وحشت‌های شب به یکباره در آفتاب سرخ ناپدید شده‌اند. او هنوز یک دو راهی در پیش (و داشت، به هر حال، یکی از این جاده‌ها) به شمال شرقی می‌رسید و دیگری به طرف غرب فتح می‌شد. هر یک از دو تا (اه می‌توانستند بپیچند و تغییر جهت دهند، به نظر می‌رسید که در حقیقت وارونه‌ی آن جاده‌ای که از آن در شده بود، باشد).

زندگی این چنین است، سیگارد به فکر فرو (فت). گذشته از این، او زمان زیادی نداشت، و باید به بلک مارچ می‌رسید. ییشش را فاراند و سرانجام (اه شمال شرقی) را انتخاب و شروع به حرکت کرد.

همچنان که حرکت می‌کرد، به نظر می‌رسید چنگل به پنهانی ابدیت امتداد دارد. مذاقل به نظر می‌رسید مرتبًا جاده او را به سوی شمال شرقی می‌برد؛ سیگارد موقعیت خورشید را بررسی کرد تا بفهمد ساعت چند است، همه چیز آن طور به نظر می‌رسید که باید می‌بود. (اه درست بود، هر چند وقتی خورشید در غرب ناپدید شد سیگارد تفمین زد که فقط در حدود پنج لیگ راه رفته است). یکبار دیگر، او در بیرون از حاشیه‌ی جاده آتش درست کرد. در حالیکه شعله‌های درفشان را تماشا می‌کرد، مه (وشن دور او تابشی وهم آور) ایجاد کرد. به طور ناگهانی دریافت که در طول این مدت هیچوقت گرسنگی شدیدی نداشته است. سیگارد پلک می‌زد. فکر می‌کرد شاید این موضوع مربوط به نگرانیش برای دوستانش در ارتش بود. صرف نظر از این، عملاً هر شکار و غذایی در ازای دعای فیر بدست می‌آمد. هنوز، کم و بیش در طی (اه گرسنگی شدیدی) نداشت، آیا این هم یک دعای فیر بود؟ جاده‌ها بهوضوح فطرنگ بودند و او می‌توانست با آرام آرام (اه رفتن از هوشیاری‌اش استفاده کند. هتى



هندگامیگه (قصش شعله‌ها) را تماشا می‌کرد، سعی می‌کرد که بیدار باقی بماند. اما در آفر فواب او را در بر گرفت.



هندگامیگه سیگارد ارتش اهریمنی را دید که به دیوار محافظ نزدیک می‌شوند عرق سردی بر پشتیش نشست. آنها به معنای واقعی کلمه فارج از مموطه‌ی درختان می‌جوشیدند، مثل همه‌ی همله‌های هراس‌انگیز. مثل این که بر (وی (دیفی، مستقیماً عد و برق به جنگل می‌زد، صدای بلند تندر او را کر کرده بود. برای لحظه‌ای، سیگارد QCQAOV کوچکی را دید که (وی زمین راه می‌رفت، بی توجه به مردان (وی تپه و هیولاها که نزدیک می‌شدند. به زمین نوک زد و گرمی را قاپید. سپس غنیمت را در منقارش گرفت و پرواژ کرد.

سیگارد به فکر فرو رفت، ما مدافله گریم. همه‌ی ما، و طبیعت واقعاً هیچ اهمیتی نمی‌دهد.

دیده‌بان فریاد زده: " گلوه‌ها!"

چندین تفته سنگ آرایش سربازان را در هم گوبید، تمام قسمت‌های دیوار محافظ پایین آمد. سیگارد با ومشت مردی را که تلاش می‌کرد خودش را از زیر تفته سنگ‌ها آزاد کند تماشا می‌کرد، تمام پایین تنهاش به شکل جسمی گوشتالو و خون آلود له شده بود.

اما هندگامی که او به شیاطین پشت سرش نگاه کرد، آنها حرکت نمی‌کردند. سایه‌های عمیبی درست آن سوی درختان می‌جنبیدند، و جانوران عقب می‌رفتند، صدایی همراه با جیغ‌های گوش فراش شنیده شد.



به طوریکه سیگارد باز هم برای دیدن خانواده‌اش دعایی زیر لب خواند، باران شروع شد، در آغاز نه نم بود و سپس با رش متواالی و شدید شد. پس از گذشت تنها دو دقیقه علی (غم داشتن چره و نیم تنی زری سنتی‌نش احساس کرد که گویی تا مخز استخوانش فیس شده است؛ و با تعجب، متوجه شد می‌تواند بوی سوختن و دود آتش را احساس کند.



با تشخیص باران سرد پاییزی که بر رویش فرو می‌رفت سیگارد پیشمانش را باز کرد. آتشی که درست گرده بود فاموش شده بود، آفرین شعله‌ها به وسیله‌ی باران شدید فاموش شده بودند. لرزید، می‌خواست که (دایی را به دور خود بپیچد. او یک ردا داشت، آنرا به یاد می‌آورد، اما جاییکه ردا و دیگر وسایلش را از دست داده بود به یاد نمی‌آورد.

هداقل رعد و برق نمی‌زد. تامل گرد. این به آن معنی بود که می‌توانست پناهگاهی امن در جنگل جستجو کند.

اما هنگامی که خودش را مجبور می‌گرد بلند شود، باران ابتدا آهسته و سپس قطع شد. نور ملایم سمر از میان ابرها نگاه دزدانه‌ای می‌انداشت، و پرنده‌ای در دور دست نخمه‌ای می‌سرود.

با وجود این، سیگارد هنوز آسوده فاطر نبود. در همه‌ی تجربه‌های جنگلی‌اش باید بعد از باران بوی تازه و جادویی‌ای به مشامش می‌رسید، اما در عوض جنگل بوی بد پوسیدگی می‌داد. برای لحظه‌ای تمام زمان‌هایی را که همراه همسرش در اوایل بهار به جستجوی قارچ‌ها می‌فتند به یاد آورد، درست قبل از آغاز زراعت. آنها درون جنگل در معرض فطر بودند، جستجوی شان شهامت و



محافظه کاری حیوان‌هایی مانند خرگوش‌ها و موش خرمایی که به دنبال کار وزانه‌شان می‌رفتند را می‌طلبید. یکبار، آنها گوزنی بزرگ را دیده بودند، اما فقط از راه دور.

سیگارد سرش را تکان داد. هنوز باید چندین لیگ سفر می‌کرد و فقط فدايان می‌دانستند په اتفاقی برای ارتش افتاده است. راه رفتن را آغاز کرد، راه را حتی سریعتر از قبل به سوی شمال دنبال می‌کرد، سعی می‌کرد با کاری دستانش را مشغول نگه دارد.

همانطور که راه می‌رفت، جنگل به شکل عجیبی در سکوت فرو می‌رفت. به غیر از آواز پرنده‌ها، بعد از باران تنها صدایی که او می‌شنید صدای فرد شدن هاک در زیر چکمه‌هایش در جاده هاکی بود.

سیگارد با ناراحتی غرغر می‌کرد. "باید از اینجا خارج شم." گاه‌هایش سریع شدند. مانند قبل، همچنان که راه می‌رفت جاده می‌پیمید و می‌هرفید، اما همیشه به سمت شمال ادامه داشت.

سرانجام، فورشید کم طلوع کرد و سیگارد در گناه جاده اتراق کرد. مشغول جمع کردن هیزم شد و امیدوار بود که این دفعه شعله‌ها توسط باران خفه نشوند.

صدایی گفت: "منو بیخشید، آقای عزیزا!" سیگارد برای دیدن شخص برگشت، مردی سیاه پوست با ریش پرپشت به او می‌نگریست. غریبه رای بلند قرمز روشی پوشیده بود، و کوله‌پشتی مسافرتی‌ای را بر روی پشتیش حمل می‌کرد. "اشکالی نداره اگه منم به شما ملحق بشم؟ خوشمال می‌شم اگه به هر طریقی بتونم کمک کنم."

سیگارد پرسید: "تو از کجا می‌دونی که من راههن نیستم؟"



"غريبه اين جواب را داد: "اگه يه راهزن بودي، اين سوالو نمي پرسيدی.
گذشته از اين، چهره‌ي شما به آدم‌هاي درست کار مي فوره. هي شه فودمون
و به هم معرفي کنيم؟ "

سيگارد مقيقت را گفت: "سيگارد از اينتستيگ. و تو کي هستي؟ "
غريبه تعظيم کرد، دست‌هايش به يكديگر چسبيدند.
"من سارناکيل از گجستان^{۱۴} هستم. سرزميني بزرگ در مشرق دو. من يكى
از ويزيريه‌ها هستم. "

سيگارد پرسيد. "يه جادوگر؟"
سارناکيل بفند زد. "مطمئنا يه گفتش دوز نيستم."
سيگارد ساختن گودال آتشش را تمام کرد و يك جفت چوب خشک را انتفاب
کرد. بدون کار اضافه‌اي، آنها را درون گودال ريفت. "چي تو و بيرون توی اين
جاده گشونده؟"

سارناکيل يك دستش را بالا آورد. "لطفا، اجازه بده تو اين کار بعثت کنم
كنم." او به سرعت اشاره‌اي کرد و جرقه‌اي از دستش به چوب‌ها افتاد و آتش
روشن شد. جادوگر بز روی زمين نشست، دست‌هايش را گره مي کرد. "من يه
آواره‌ام. دوست من سيگارد. اخيرا چيزهای مشوش گننده‌اي دیده‌ام، و سعی
مي کنم اوها را از ذهنم بيرون بياندازم. تو چي؟"

سيگارد گفت: "من قصد دارم راهي به سوي بلگ مارچ پيدا کنم."
"نباید بري، من اونجا بودم." سارناکيل اين را گفت. "چيزهای وحشتناکی
درباره‌اش شنیده‌ام، اما اوها را با چشم‌هاي خودم نديده‌ام. فكر کنم اگه تو
هم باهام بياي منم به اونجا برم."

سيگارد گفت. "مشروط براينکه از سرعت من کم نگذر."
"من مي تونم کاملا سريع راه برم." سارناکيل هنوز متبسه صرف مي زد.

Sarnakyle of Kehjistan¹⁴



" گذشته از این احتمالا تو می توانی از کمک من استفاده کنی. "

سیگارد یک ابرویش را بالا برد.

" دلفور نشو، دوست خوبم، اما به استثنای شمشیرت به نظر نمی رسه برای

چنگ لباسی پوشیده باشی. من یه جادوگر با تجربه‌ام. "

سیگارد با غرولند گفت: " خواهیم دید. "

سارناکیل دستش را به دون کوله‌اش برد و مقداری از جیره غذایی‌اش را بیدون

آورد. او به آرامی، تکه‌ای از گوشت خشک شده را به سیگارد تعارف کرد.

" متشرم. " سیگارد این را گفت و آنرا قبول کرد. وقتی یک تکه از آنرا گاز

زد، فهمید که هنوز اشتها‌ی فیلی کمی دارد. او نصف جیره غذایی را فورد، و

سپس باقیمانده‌اش را در یک برگ پیچید و آن را در کمربندش قرار داد.

سارناکیل گفت: " با نگاه کردن به وضعت، تو به هیچ وجه به اندازه‌ی من

استراحت نگردی. لطفا اجازه بده اول من نگهبانی بدم. "

سیگارد در صدد مخالفت کردن بود، با این وجود درباره‌اش بیشتر فکر کرد. بعد

از همه‌ی اینها، در واقع او فقط یک شمشیر کهنه داشت و همین الان هم

تکه‌ای از گوشت خشک شده به نامش بود؛ هیچ چیزی که ارزش دزدیدن داشته

باشد در افتیار نداشت.



برای اولین بار در دو روز گذشته، سیگارد دیگر (ویا)ی از میدان نبرد ندید. او با

تکان دادن‌های سارناکیل بیدار شده بود، که به او می گفت نوبت نگهبانی او

(سیده). سیگارد جادوگر را تماسا کرد که اندکی وضاحت را (وی زمین درست

کرد و سپس بی مرگت به خواب رفت.



سیگارد باید از او می‌پرسید در صبع چه (وزی هستند. جنگل را تماشا کرد، ذهنش به آهستگی در گذشته سرگردان بود، در مزرعه، دهکده و خانواده. به زودی، او به قولش عمل می‌کرد، به زودی او دوباره آنها را می‌دید. همانطور که ذهنش سرگردان بود، آسمان شرق شروع به روشن شدن کرد و سرانجام خورشید با تمام شکوهش بیرون آمد. سارناکیل به خودش کش و قوسی داد و در نزدیکی او فمیازهای کشید و بلند شد. سپس (یشش را خاراند. جادوگر گفت: "شب خوبی بود."

"تو یه کاری با دستهات انجام دادی. " سیگارد این را گفت. " درست قبل از این که بخوابی. اون چی بود؟ "

سارناکیل لبخند زد. " کمی حفاظت بیشتر؛ من در ابتدا چند نگهبان جادویی کار گذاشتم، و فقط اطمینان حاصل کرده اونا هنوز قوی باشند. " "اگه تو می‌تونی حفاظ جادویی کار بذاری، پس چرا احتیاج داشتی من نگهبانی بدم و همه جا را زیر نظر بگیره؟ "

"جادو مثل ... مثل فیلی چیزهایی که تو فکر می‌کنی قدرتمند نیست. " سارناکیل این را گفت، و برای لحظه‌ای سیگارد تصور کرد توانسته ناراحتی‌ای در چشم‌های جادوگر ببیند. " گاهی اوقات یه شمشیر زن خوب می‌تونه با ارزش تر از صد تا طلسه باشه. "

سیگارد جیره‌ی غذایی را که از شب قبل باقی مانده بود باز کرد و آن را دو تکه کرد. به هر حال، او هنوز گرسنگی شدیدی نداشت. می‌توانست نگرانی ساده‌ای باشد؛ در کمتر از سه وز، او از دو نفر درباره‌ی بلک مارچ شنیده بود که از آن به عنوان مکانی ترسناک یاد می‌کردند، و ترسش بیشتر از همه برای ارتش بود. جیره را دوباره بسته‌بندی کرد و به سارناکیل نگریست. جادوگر (وی تخته سنگی نشسته بود و مشتاقامه صبحانه‌اش را می‌خورد. بسیار خوب، سیگارد تامل



کرد، مذاقل این یکی با آمدن صبح ناپدید نشده بود. "ما باید زودتر راه بیفتیم."

"سیگاراد ادامه داد: "من می خواهم هر چه زودتر به بلک مارچ برسم." "تو باید آروه باشی. "سارناکیل در حال جویدن غذایش حرف زد. "بلک مارچ یه مکانه. اگه ما یکی دو ساعت دیرتر برسیم جایی نمی (ه). " "این خیلی مهمه که برسم اونجا. " سیگاراد اصرار می کرد. "من سربازی از ارتش اینستیگ هستم، و باید دوباره به همراها نم بپیوند.

سارناکیل پلکی زد و جویدن را متوقف کرد. او به سختی آنرا قورت داد و به سیگاراد خیره شد. "دوست من. " او صمیت کردن را آغاز کرد. "تو ماموریت احتمالهای و دنبال می کنی. ارتش اینستیگ در بلک مارچ توسط نیروی اهریمنی نابود شد. می گن کمتر از ده نفر از نبرد زنده موندند.

سیگاراد فودش را در حالی یافت که در ترس شناور بود. اگر ارتش شکست خورده بود، پس دشمن می توانست در میان شهرها و مسیگری کند. و این بدین معنی بود که خانواده اش

سیگاراد از جا پرید. وسایل ناچیزش را جمع کرد و شمشیرش را به دور گمرش آویزان کرد. سیگاراد گفت: "خانواده در خطره. من باید بروم."

"اون ارتش اهریمنی که داشت به طرف اینستیگ می رفت، همون نبود؟" سارناکیل در فکر فرو رفت. "بهتره منم با تو بیاهم."

سیگاراد هشدار داد. "این می تونه خیلی خطرناک باشه." سارناکیل کوله اش را به پشتیش کشید و دایش را صاف کرد. "من بیشتر از تو تجربه و دشن بآ هریمنان و دارم و بی غبت به این کار مجبور نشدم، چنگمی عزیز من. به من اعتماد کن، برای تو بهتره همراه من (هسپار) بیلثی."

سیگاراد پرسید: "سریع ترین راه به غرب چیه؟"



"قدری به طرف شمال یه چهار راه وجد داره. " سارناکیل توضیح داد. " راه غربی ما رو به خارج جنگل و به طرف اینتستیگ می برد. " سیگارد سرش را به عنوان موافقت تکان داد. " ما باید در کمترین زمان ممکن از این جنگل - دوبار - نفرین شده خارج بشیم. " هنگامی که آنها اهی شدند، سیگارد آزو کرد که بالهای فرشتگان را داشت، برای هر دقیقه‌ای که آنها سفر می کردند اهریمنان به امیلی و بپهاش نزدیک تر می شدند.



فصل سو در کشغبات و سوگ



تنفر را در آغوش نگیرید، برآمده آنکه
فقط ویرانه بع بازمد آورد.

در عوض عشق را در آغوش بگیرید، برآمده آنها یعنی کل عشق ملجه
تواند دنیاگشان را دگرگون کند.

گسینیوس از کبیستان^{۱۰}، اصول مذهبی زاکاروم.

همانطور که سارناکیل پیش گویی کرده بود، آنها در نیمه صبح به دو راهی‌ها سیدند. چوبه‌ی دار متروکی در هاشمیه جاده قرار داشت، اما حتی یک ریسمان هم بر رویش باقی نمانده بود. برای لحظه‌ای، سیگارد متعجب بود که چند نفر در این مکان مرده‌اند، که (وجهایشان در شب ارواح بر روی زمین برای

Gesinius of Kehjistan .^{۱۵}



جستجوی جلادانشان راه می افتدند. سیگارد لرزشش را سرکوب کرد، و بدون کلمه‌ای شروع به گام برداشتن در راه غربی کرد.

همانطور که آنها راه می (فتند، سارناکیل از شگفتی‌های گمیستان می گفت، داستان‌هایی از معبدها و شهرهای بزرگ تعریف می کرد. گفت که قبایل جادوگری در شرق وجود دارند، و در عوض جادوی سیاه در جنوب. احساس ترس از هفره‌ی شکم سیگارد محو نشده بود، اما تا حدی خیالش (اختتار شده بود. وقتیکه آنها هنگام غروب توقف کردند، درختان آن ناحیه به طور قابل ملاحظه‌ای کم پشت شده بودند و این خود آرامشی برای سرباز سیگارد بود. سیگارد از روی (امتی آهی کشید؛ یکبار دیگر بیرون از جنگل بود و نمی خواست هرگز دوباره به داخل جنگل بزرگدد.

جمع آوی چوب مورد نیاز برای آتش تنها دو دقیقه از وقت‌شان را گرفت. سیگارد سعی کرد مقدار بیشتری از جیده‌ای که سارناکیل پیش تر به او داده بود را برای شاه بخورد، اما فهمید نگران‌تر از چیزی است که غذا بخورد. "حالت خوبه؟" جادوگر این را پرسید. "تو در این دو روز گذشته به زحمت چیزی خوردی."

سیگارد سرش را تکان داد. "چطور می تونم گرسنه باشم زمانیکه خانواده‌ام ممکنه در خطر و خیمی باشند؟"

سارناکیل با تکان دادن سرش موافقت کرد. "می فهمم." رفته‌وابها را برای شب پهن کردند، سارناکیل با مجموعه‌ای از اشارات اولین حفاظه‌ایش را کار گذاشت و سپس به عنوان نفر اول کشیک داد. سیگارد تلاش کرد بفوابد، اما (ویا)هایش پر از جیغهای مرگبار بودند و تصورات وحشتناک از امیلی عذابش می دادند. سرانجام، سارناکیل او را بیدار کرد، و سیگارد با خوشحالی نوبت کشیک را تمولیل گرفت. دقایق به درازای ساعتها طول می کشیدند، و سیگارد تلاش می کرد به چیزهایی غیر از اتفاقات



و هشتگری که امکان داشت برای آنها یک دوستشان داشت اتفاق بیافتد، فکر کند.

بالاخره صبح شد، آنها آخرین شعله‌های آتش را خاموش کردند و دوباره مرگت در جاده را شروع کردند. مسیر پیچ می‌فورد و می‌چرخید، اما سرانجام جاده آنها را به بیرون از درختان به درون کشتزارهای آزاد انتسبیگ هدایت کرد.

سارناکیل نفس عمیقی کشید، همانطور که او مزارع سبز در هم گره فورده و جنگلهای کم پشت را می‌دید شگفتی او را فرا گرفت، هر یک با زنگ‌های پاییزی انباسته شده بودند. سارناکیل گفت: " په سرزمین زیبایی! طبیعت زیبایش حتی معابد عظیم -ویز یان^{۱۶}- را هم شرمذنه می‌کند! "

سیگارد با هالتن عبوسانه موافقت کرد. " می‌توانیم امیدوار باشیم، «سرزمین زیبا» توسط شیاطین مورد تجاوز قرار نگرفته باشد. "

سارناکیل پرسید: " راه دهگدهات رو بلدى؟ "

سیگارد توضیح داد: " وقتی به جاده‌ی کینگز^{۱۷} برسيم می‌تونم جهتم (و بیدا کنم. تمام راهها به جاده‌ی کینگز منتهی می‌شوند. "

به این ترتیب، آنها به سمت غرب به راه افتادند تا این که خورشید کم‌کم شروع به پایین رفت در افق کرد. نزدیک بیشه‌ی درختان اردو زند؛ سیگارد بعد از تجربه‌اش در جنگل، نمی‌توانست چیزی‌ای که در جنگل اتفاق می‌افتاد را توجهی کند. سارناکیل می‌فواست آتشی برای اردوگاهشان درست کند. اما سیگارد تمایلی به این کار نداشت؛ شیاطین می‌توانستند هر جایی باشند، و بدترین اتفاقی که می‌توانست بیافتد، جلب کردن توجه‌شان با ستونی از دود بود.



اینبار سیگارد اولین پست کشیک را بر عهده گرفت تا قدری بیشتر آرامش بودن دوباره در میهنش را احساس کند. او سارناکیل را درست بعد از نیمه شب بیدار کرد و سعی کرد بخوابد. یکبار دیگر، (ویاها)یش آزار دهنده بودند، صبح که بیدار شد مجدداً آرامش یافت.

نزدیک ظهر آنها به جاده‌ی کینگز (سیدنده)، یک راه عریض سنگ فرش شده با سنگ‌های دیز و درشت. در دو راه‌ها تابلوی چوبی بزرگی قرار داشت، که با مروف ساده نوشته شده بود.

"ما باید به شمال بریم." سیگارد این را گفت و ادامه داد: "دهگده من در حدود یک روز تا شرق برِنور^{۱۸} فاصله داره و برِنور هم در حدود سه لیگی شمال اینجاست."

سارناکیل لبخند زد. "پیش به سوی برِنور." سیگارد سرمش را تکان داد. "من دیگه دارم فکر می‌کنم تو زیادی از این ماجرا لذت می‌بری."

جادوگر شانه‌ای بالا اندامت. "فایده‌ی دیدن مکان‌های جدید چیه اگر نتوانی ازش لذت ببری؟"

"تمت هر شرایط دیگه‌ای، باهات موافق بودم." سیگارد این را گفت و شروع به راه رفتن کرد. سارناکیل در نزدیکی او با گاه‌های بلندی مرکت می‌کرد، (وی) هوای تازه تمرکز کرده بود و آن را با هوای خفه گننده‌ی شهرهای کجستان مقایسه می‌کرد.

سارناکیل گفت: "منظور من (و درست نفهمیدی). ویز- یان یک شهر عظیم و زیباست، و تو باید یک روزی اونجا (و ببینی). اما برای عده‌ی زیادی از مردم هوای اونها می‌تونه در بهترین حالت، یک مشکل باشه. من گاهی اوقات فکر می‌کنم که مکانی ایده‌آل برای زندگی تو کشوه."



جادوگر به طور ناگهانی توقف کرد. " این بو دیگه چیه؟ " او در حالیکه تمرن کز می کرد هوا را بوبید.

سیگار نفس عمیقی گشید. توانست بوی دود را تشخیص بدهد، گویا آتشی در این نزدیکی فاموش شده بود.

سارناکیل پرسید. " چیزی این نزدیکی هاست؟ "

سیگارد پاسخ داد: " فقط یه (وستای کوچیک هست... شاید جشن در و باشه. "

سارناکیل لب‌هایش را لیسید. " حالا که اینطوریه پیش به سوی مستجوی " جشن! "

همانطور که اه می رفتند، خودشان را (و به (وی یک سربالایی در جاده یافتند. از پشت تپه ملقعی دودی بلند می شد.

" امیدوارم ما چیزی (و از دست نداده باشیم! " سارناکیل این را اعلام کرد.

" از وقتی تو یه همچین شرایط مشابهی بوده زمان زیادی می گذرد! "

اما وقتی به بالای تپه رسیدند، قلب سیگارد ایستاد. خود دهگده بود که آتش گرفته بود، میدان شهر با دیوارهای سوخته‌ی خانه‌ها احاطه شده بود و سرهای بریده‌ای به صورت طاقت فرسا (وی هم انباشته شده بودند.



بررسی دهگده نشان می داد که هیچ موجودی زنده نمانده است. هنگامیکه شیاطین از وسط این دهگده گذشته بودند، (و) هر چانداری را گرفته بودند. همانطور که آنها بیرون از دهگده تلوتو می خوردند، هیرتزدگی به (و) هایشان هم رسیده بود، سیگارد و سارناکیل از نگاه کردن فلجه شده بودند، بدن‌های از هم دریده شده‌ی حیوانات اهلی در مجاورت یکی از ساختمان‌ها قرار داشت. سیگارد تردیدی نداشت حیوانات سلاخی شده برای تغذیه ارتش بوده و بعد آنها را (ها) کرده بودند تا بپوسند؛ جدا از همه‌ی اینها، ارتش



شیطانی اگر در جایی خارج از این سرزمین می‌زیست تمایل داشت سریع‌تر حرکت کند تا اینکه به فرض غذای شان را با خودشان حمل کنند.
"ما باید در شب مرکت کنیم." سیگارد این را گفت، به سرهای انباشته شده هراس انگیز اشاره می‌کرد.

"با کمی شناسی، شیاطین هنوز به خانه‌ها نزدیک نشده‌اند."

سارناکیل گفت: "سرعت داشتن مهم، اما استراحت در شب مهم‌تره." (فتار سر به هوای جادوگر از بین رفته بود، و با عزمی جدی جایگزین شده بود که سیگارد را شکفت زده می‌کرد.) شیاطین تلاش می‌کند تا جایی‌که ممکن‌نمایم فرابی زیادی بشن، احتمالاً دایره‌ای شکل مرکت می‌کند. اگر ما مستقیماً به طرف دهکدهات مرکت کنیم، باید بتونیم بهشون ضربه بزنیم."

سیگارد پرسید: "تو چطور این چیزا رو می‌دونی؟"

سارناکیل گفت: "من یه ویزیری هستم، یکی از اعضای قبیله‌ی ^{۱۹} من قبل شیاطین (و احضار کرده) و باهاشون جنگیدم. قبلًا این تاکتیک‌ها (و دیده که توسط بارتوك^{۲۰}، سالار جنگ خونین، استفاده می‌شد)."

سیگارد پرسید: "bartuc می‌تونه پشت این قضایا باشه؟"
سارناکیل گفت: "استش فکر نکنم. من تو کشنندش نقش داشتم. از اینجا یک مسیر مستقیم می‌شناسی؟"

سیگارد با تکان دادن سر موافقت کرد. "فکر می‌کنم قبل اینجا بودم. اگه درست گفته باشم، این گلان^{۲۱} بود که ازش عبور کردیم، پس این به اون معنیه که اینجا راهی به سمت شمال و به طرف دهکده‌ام هست.

سارناکیل شیاطین را نفرین کرد: "لعنت به شیاطین. اگه همه‌ی اسب‌ها (و نمی‌کشنند...)"

Spirit Clan¹⁹

Bartuc²⁰

Gellan²¹



آنها راه را پیدا کردند، و سه لیگ راه را تا نزدیکی غروب پیمودند. به فاطر غروب در کنار جاده توقف کردند.

آن شب، اگرچه سیگارد تمام جیره‌ای را که دوزهای پیش سارناکیل به او داده بود تمام کرد، اما نمی‌توانست بخواهد. ترس دل و ودهاش را می‌جوید، و با هر دقیقه‌ای که می‌گذشت آرزو می‌کرد که صبح زودتر از راه برسد.

همانطور که فورشید از شرق بالا می‌آمد، آنها دوباره (هسپار شدند، سیگارد حتی نسبت به زمانیکه درد زایمان امیلی شروع شده بود هم، با اضطراب بیشتری راه می‌رفت. اگر فقط او در امنیت بود، می‌توانست خوشحال باشد. آنگاه سیگارد می‌توانست او را به دور از همه‌ی وحشی‌گری‌ها به دون حصار شهری شبیه برنور ببرد، جاییکه آنها تا ابد در امنیت بودند.

"می‌دونی که ما یه برتری داریم." سارناکیل همان طور که راه می‌رفت این را گفت. "ما فقط مجبوریه فودمون دو نفر و مرگت بدیم در حالیکه هر شیطانی که این ارتش و هبری می‌کنه هزاران لشکر کشی در سرتاسر سرزمین انجام خواهد داد. ما می‌توانیم دو برابر اون چیزی که اونها قادرند مسافت طی بگنیم."

"اگر دیر برسیم، مهم نخواهد بود." سیگارد آزرده شده بود، حتی از قبل هم سریع‌تر به جلو قدم بر می‌داشت. او سرانجام وقتی که سارناکیل در کنارش به او تنہ زد سرعتش را کم کرد، به تقدا افتاده بود.

آن شب، سیگارد محاسبه کرد که آنها در حدود هفت یا هشت لیگ مسیر را پیموده بودند، و فردا باید همین موقع در دهکده باشند. سارناکیل در واقع خرگوشی را در میان راه رفتن گرفته بود، و با کمی جادو پخته بود. مادامی که جادوگر با اشتها می‌خورد، سیگارد دریافت که اصلاً اشتها ندارد، و سهمیش را کنار گذاشت.

"اگه نمی‌خوری، باید ..." سارناکیل این را گفت و انگشت‌هایش را لیسید.



"براه درباره‌ی خونت تعریف کنی. "

سیگارد لحظه‌ای فکر کرد، و بعد شروع به مرف زدن کرد. "ما یک مزرعه داریم، فقط این یکی بیرون از دهکده است. پدرم ما و زمانیکه خیلی جوون بوده به تپه‌ی خرس آورد، و ما کاملا راحت بودیم. "

"تپه‌ی خرس؟ "

"دهکده‌ام. " سیگارد توضیح داد:

"زمانیکه ما هر دو بچه بودیم در یکی از (قصه‌های دهکده من امیلی) ا ملاقات کردیم. اون واقعه با شکوه بود، و من، خب، من یه کشاورز (وستایی بودم. بعدش باز هم اون منو می دید، و من هم اونو و این عشق در اولین نگاه بود. "

سارناکیل پوزخند زد. "باید شگفت‌انگیز بوده باشه. " او گاز دیگری به خرگوش زد.

سیگارد سر تکان داد، و برای لحظه‌ای، نشانه‌ای از لبخند بر روی صورتش نمایان شد. "همین طور بود. وقتیکه ازدواج کردیم من بهش قول دادم که همیشه ازش محافظت کنم. هر وقت می تونستیم، برای گرددش یا چیدن قارچ به بیرون از شهر می (فتیم). حتی زمانیکه بچه‌مون (و حامله بود. من سعی می‌کردم، به آرامی و ملایمت راه بره، اما اون همیشه به من می گفت که من حامله‌ام، نه ضعیف... "

"یه زن واقعی. "

"بله. " سیگارد این را گفت. " فقط دو هفته بعد از اینکه فراخوان ارتش او مد دفتره متولد شد. ما حتی (وی یک اسم هم تصمیم نگرفته بودیم. من بهش گفتم به زودی بر می گردم، و بعدش یکی انتقام می کنیم. این بد شناسیه، تو می فهمی؟ نداشتن اسم برای بیشتر از دو ماه. "

سارناکیل گفت: "من مطمئنم اون حالش خوبه. "



" من هم امیدوارم. " سیگارد این را گفت. " به امید همه‌ی خدایان، من هم امیدوارم. "

* * *

آنها اردوگاهشان را قبل از صبح ترک کردند، سیگارد بسیار مشتاق بود که به خانه‌اش برگردد. بی صدا مرگت می‌گردند، سیگارد سعی می‌گرد در هر قدمی که بر می‌داشت خودش را متقااعد کند که آنها به موقع می‌رسند، و توانایی این را داشت که گدفدا را متقااعد کند همه دهگده را قبل از این که شیاطین بیایند تعلیه کند.

همچنان که راه می‌رفتند، سیگارد قبضه شمشیرش را لمس کرد. دعا می‌گرد تیخه خمیده شمشیرش پناپه آنها مزاحمتی بود، به درد بخورد. خاطره‌های نبرد تا اندازه‌ای باعث کمکش می‌شدند؛ تمام آنپه که مهم بود (سیدن) به موقع به امیلی و دفترش بود.

بالاخره، آنها از نشان سنگی مکانی شده‌ی دهگده عبور کردند، و سیگارد آهی از (وی) را هتی کشید. به نظر نمی‌رسید به هیچ کدام از ساختمان‌هایی که از دور دیده می‌شدند آسیبی (سیده) باشد و آن به این معنی بود که آنها احتمالاً به موقع (سیده) بودند.

هنوز، هیچ کدام از اهالی در دیدرس نبودند، که برای این موقع از سال گمی عجیب بود. زمان درو بود، و در کمترین حالت گدفدا آنها را مجبور می‌گرد که برای جشن درو آماده شوند. احساس اضطراب در دل و (ووده سیگارد شروع به میریان یافتن کرد.

هنگامیکه آنها به مرکز دهگده وارد شدند، قلب سیگارد تقریباً ایستاد. بسیاری از ساختمان‌ها سوخته بودند، در مرکز شهر سرهاشان جدا شده (وی) هم انباشته



شده بود. سارناکیل با هراس به اطراف نگاه می کرد. " شاید اون به موقع از اینجا بیرون رفته باشه. " سارناکیل این را اظهار کرد.
" ممکن نیست او اینجا مرده باشد. "

سیگارد تقریبا با ناله موافقت کرد تا این که تابش موهای طلایی را در بین سرها دید. به خودش گفت اون متعلق به کس دیگریه، امکان نداشت که او باشد، اما هنگامیکه سیگارد به سمت چلو گام برداشت، چشم‌های مرده امیلی را دید که از میان توده‌ی سرها به او فیره شده بود، صورتش نقابی از وحشت داشت، مگس‌ها گوشتش را فواده بودند.

(ویش را برگرداند، قادر به حرف زدن نبود. سپس گریان (وی زمین افتاد. تمام آن چیزی که او به خاطرش زنده مانده بود حالا رفته بود. اگر شیاطین در آن لحظه برای گرفتن جانش می آمدند، او هیچ تمایلی برای دفاع از خودش نداشت.



فصل چهارم خیانت ها



پلطور ملّغ توانم باز هم بمانم؟ قبل از اینکه تاریکانه دروازهها را
تسنییر کند، مردن برادرم را دیده بودم.
همانگاه آن پیزهایی را کل ملّغ دانستم در پس سپاس و قدردانگ
تغییر خواهند کرد، دیده بودم. من باید ملّغ رفتم، باید ملّغ رفتم
تا روکم را از هر پیزه بخوبیم که از پاک کنم.
ولینون جادوگر، کلماتی از خوارازم -



سیگارد مطمئن نبود چه مدت است اشک می‌ریزد. کنار توده‌ی هرمی شکل و هشت‌انگیز نشسته بود و تا زمانیکه پشمایش فونین و فشک شدند برای از دست دادن همسرش گردید. نمی‌دانست دخترش زنده بود یا مرده. کاملاً خسته بود و با ضعف اطرافش را نگاه کرد. زمین پرتوی متمایل به قرمز خورشید را بازتاب می‌داد. سارناکیل (وی کنده‌ی درختی نشسته بود) و با علاقه‌ی کمی به او نگاه می‌کرد. سیگارد نمی‌دانست چطور جادوگر بدون هیچ حرکتی باقی مانده.

سارناکیل به آرامی گفت: "ما تنها نیستیم! ... مداخل سه نفر از توی سایه‌ها دارن نگاهمون می‌کنن."

"سیگارد بخپش را فرو برد و بی‌حرکت ماند. "شیاطین؟"
سارناکیل پاسخ داد: "نمی‌تونم تشخیص بدم... هر چیزی که هست به هر حال طلسه‌های من آماده‌اند."

سیگارد اعلام کرد: "اگر شناس بیاریم بهش احتیاج پیدا نمی‌کنیم." او به سوی اعماق سایه‌ها رو کرد و فریاد زد: "من سیگارد اهل تپه‌ی فرسنم، دوست هستی یا دشمن؟"

صدای آشنایی ندا داد: "سیگارد، تویی؟" مرد لاغر اندام و ژنده پوشی که صورت رنگ پریده‌اش خراشیده شده بود، از سایه‌ها بیرون آمد. پشم‌های سیگارد در کمال تعجب گشاد شدند.

سیگارد زمزمه کرد: "تیلوولف^{۲۲}" و سپس (و به سارناکیل گفت: "پس عده‌ای نهات پیدا کردندا!"

جادوگر سرش را تکان داد: "به نظر درست نمی‌ماید."

تیلوولف با تلو تلو فوران چلو آمد و سیگارد توانست خون لخته شده‌ای (وی صورتیش تشخیص دهد. تیلوولف گفت: "ما شنیدیم ارتش نابود شده و خیلی

Tylwulf.²²



ترسیده بودیم. " او به تنه پته افتاد. " بعد شیاطین او مدنده و بعضی از ماهای فرار کردند و... " تیلوولف ادامه‌ی جمله‌اش را با اشک تماه کرد.

سیگار دمنا کرد: " دفتره، تیلوولف. " دای اشک‌آلود مرد را در دست گرفت.

" چه اتفاقی برای دفتره افتاد؟ "

تیلوولف در حالیکه با خاطرات و مشتگی می‌جنگید سرش را به علامت منفی تگان داد: " مردن، همه مردن. او نا حتی بچه‌ها و هم فوردن و تا جاییکه می‌توانستن زنا و کشتنند. بعضی از مردها و هم با خودشون بردنند. " او توده‌ی سرها را برانداز کرد و سریع رویش را از آنها برگرفت. " ما داریم سعی می‌کنیم بهش فکر نکنیم. اگه بخت با ما یار باشه شاید شیاطین برزنگردند. "

سارناکیل هرفسش را قطع کرد و گفت: " من از یه همچین حسی خوشم نمی‌ماید. "

تیلوولف برای لحظه‌ای جادوگر را نگاه کرد و سپس چشمانش گرد شد: " یه ویزیری! با دوستای جالبی سفر می‌کنی، سیگارد. این اهل قبیله‌ی (وه). "

سیگارد پرسید: " جایی هست که ما بتونیم شب (و اونجا) استراحت کنیم تیلوولف؟ داره دیر می‌شه و من ترجیح می‌ده امشبیو بیرون نباشم. "

تیلوولف گفت: " من و کامیل^{۲۳} بہت جا می‌دیم... حتی دوستتم می‌تونه بیاد بیا، مزعجه‌ی من هنوز سالمه. "



بعد از پیاده روی کوتاهی در میان دهگدهی از هم پاشیده شده به سوی کلبه‌ی تیلوولف، سیگارد و سارناکیل خودشان را در حال تشكیل از همسر تیلوولف یافتند که غذا و میز پذیرایی را آماده کرده بود. اما سیگارد آرزو می‌کرد که کاش در شرایط بهتری اینجا می‌بود.



او سارناکیل را تماسا کرد که با احتیاط گوشت بربان گاو را بو می کشید، و سپس همانطور که تماه قسمت های آنرا امتحان می کرد به آرامی شروع به خوردن کرد. سیگارد سرشن را تکان داد، چند لقمه خورد و سپس بشقاب را گزار زد. خیلی افسرده تر از آن پیزی بود که غذا بخورد؛ مرگ خانواده اش جرامت عمیقی به او وارد گرده بود، جرامتی که شاید هیچ گاه ترمیم نمی شد.

تیلوولف گفت: "باید یه مقداری بخورد." مشتاقانه تکه گوشتی را برید و ادامه داد: "به قدرتت برای کمک به ما در بازسازی دهکده نیاز پیدا می کنی."

"

سیگارد گفت: "می ترسم تمایلی برای همکاری دوباره نداشته باشم. من پیزه های زیادی و از دست دادم و جسد های زیادی هم دیدم..." سرشن را تکان داد.

کامیلی همانطور که به موهای قهوه ای مایل به سرخ نگش دست می کشید پرسید: "تو بلک مارچ چه اتفاقی افتاد؟"

سیگارد اعتراف کرد: "درست یادم نمیاد... دیوار محفوظ (و بیاد دارم...) شیاطین حمله کردند و یه اتفاقاتی هم تو جنگل افتاد. اما بعدش فقط تاریکی بود. دو روز بعد در شب ارواح، تنها توی جنگل آرانوچ^{۲۴} بیدار شده. پلک هایش را بر هم زد.

" خب هداقلش فکر می کنم توی آرانوچ بودم."

- " و اونجا بود که با این جادوگر (و ع ملاقات داشتی؟"

سیگارد سرشن را به علامت تایید تکان داد و آبجویش را مزه مزه کرد.

تیلوولف زیر لب گفت: " چه مکایت عجیبی بودا"

سیگارد پرسید: " اینجا چند نفر زنده موندند؟"



تیلوولف پاسخ داد: " ده نفر... وقتی همله کردن ما تونستیم مخفی بشیم. اونا همه‌ی میوونامون و گشتند، اما... مداخل گوشت واسه فوردن داشتیم! "

" - " به برزور اعلام خطر کردید؟ "

تیلوولف سری به سمت بالا تکان داد، چیزی را به سرعت زیر لبی زمزمه کرد و سپس به هالت عذرخواهی اتاق را ترک کرد. نگهان کامیلی به صورت غیر منتظره‌ای نگاه وسوسه‌آمیزی به سیگارد انداخت و به سمت یکی از اتاق فوابها رفت. لباس مندرسش در اطراف پاهایش پاره شده بود.

سارناکیل به عقب تکیه داد و گفت: " یه چیزی اینجا اصلاً درست نیست. " سیگارد پرخاش کرد: " چی درست نیست؟ ... هرچ سرها؟ یا خونه‌های در حال آتش سوزی؟ "

سارناکیل به سرعت گفت: " من درگ می‌کنم که تو نراحتی و غصه داری... من انتظار این اتفاقات را داشتم. به هر حال یه نگاه به دور و برت بنداز ببین چی می‌بینی؟ "

سیگارد اهمی کرد و به بشقاب‌های غذا نگاهی انداشت، آزو کرد که کاش در هالیکه روی میز غذافوری که امیلی چیده بود می‌نشست، و بچشم را بغل می‌کرد. اما دیگر هیچ گاه چنین اتفاقی نمی‌افتاد. دوباره شروع به اشک یافتن کرد، سارناکیل با آگاهی آشکاری ایستاده بود و چشمان مراقبش را بر (وی) در دوخته بود.

تیلوولف در هالیکه فانوسی در دست داشت از میان هال چوبی وارد شد. " اتاق شما آمده است، مجبورین تو یه اتاق با هم باشین چون ما یه اتاق دیگه بیشتر نداشتیم که به شما بدیم. "

سارناکیل سریع پاسخ داد: " عالیه. "



تیلوولف آنها را از هال به سمت اتاق خوابی که در آن تخت بزرگی قرار داشت ااهنمايی کرد. در گوشی اتاق، (وی میزی یک شمع در هال آب شدن بود و فضا را روشن می کرد. سیگارد از او تشکر کرد و بر (وی تخت نشست. تیلوولف گفت: "اگه به چیزی امتحان داشتید من و همسرهم تو اتاق بخلی هستیم. " و در را بست.

سارناکیل به آرامی گفت: "برای چنگ آماده باش... امشب به خیانت در (اه). "

سیگارد سرش را تکان داد: "چطوری می تونی یه همچین چیزی بگی؟ " سارناکیل گفت: "می دونم که به نظرت سخنه یه همچین چیزی اتفاق بیفت، ولی باید واقع بین باشی. سوالی که باید از اونها می پرسیدی، نپرسیدی. چطور اونها توانستند جون سالم بدر ببرند، در حالیکه هیچ کس دیگه‌ای اینجا زنده نمونده؟ "

سیگارد به طرف جلو فم شد: "من چطوری از بلک مارچ جون سالم بدر بردم؟ این بیشتر شبیه یه خوش شانسیه. "

سارناکیل دوباره شروع کرد: "سؤال بعدی... اونا چطوری می دونستن من یک ویزیری هستم؟ و چرا اون منو جادوگر (وح) صدا کرد؟ تو زمانیکه با پدرت مسافرت می کردی مسافر خوبی بودی ولی تا وقتی که بہت نگفتم اینو نمی دونستی. چرا فقط این مزرعه سالمه؟ " سیگارد شانه بالا اندافت.

"کلمه‌ی جادوگر روح فقط توسط دو گروه به کار برده می شه دوست من. اولین گروه، اون عده‌ی دیگه از جادوگه‌ها هستند و دومی خود نیروهای اهربیمنی. این سوال (و هم در نظر بگیر: قبرها کجاست؟ مرده‌ای (و دیدی که دفن کنند؟ "

ستون فقرات سیگارد لرزید. "باشه... پیشنهادت چیه؟ "



- "شمع و خاموش می کنیم و منتظر می مونیم؛ و حتی یکی از اونایی که بهمون حمله فواهند کرد و نباید زنده بزاریم."

سیگارد با سر تایید کرد، و هر دو به آرامی بالش‌هایشان را زیر پتوها چیزی نداشتند. سیگارد با کمترین سرعتی که می توانست با شمشیرش نوک فیتیله‌ی شمع را فشنگ داد تا خاموش شود. سپس در حالیکه سارناکیل یک سمت در قرار می گرفت، او هم در آن سمت در به دیوار تکیه داد و موقعیتیش را حفظ کرد. همانطور که در تاریکی منتظر بودند، ذهن سیگارد با امید و ترس پر می شد. شاید سارناکیل اشتباه می کرد و اجسادی که در دهگده افتاده بودند ذهن او را نامتعادل ساخته بود. اما در حال حاضر نگرانی‌های جادوگر نباید نادیده گرفته می شد. سیگارد سالها بود که تیلوولف را می شناخت، آنها حتی برای گرفتن دستان امیلی با هم‌دیگر مسابقه می دادند. تنها زمانیکه تیلوولف برای همیشه از دهگده رفته بود وقتی بود که می فواست به گروه تدارکات برنور ملحق شود.

سارناکیل شروع کرد به فروپف کردن! سیگارد به آن طرف در نگاهی اندافت و پشممان هشدار دهنده‌ی جادوگر را دید. او سرش را به سمت پایین حرکت داد و شروع کرد به درآوردن صدای فروپف ساختگی. ترفندهای ارزش امتنان کردن را داشت.

بعد در حالیکه سیگارد کوچکترین صدایی را تشخیص نداده بود، درب به آرامی شروع به باز شدن کرد. سیگارد، تیلوولف و کامیلی را دید که هر دو دزدانه به سمت تفت حرکت می کردند. دو مزرعه‌دار در دو طرف تفت قرار گرفتند و دست‌هایشان را بالا بردن. برق نقره‌ای رنگی دیده شد و تیلوولف خنجر را به سمت یکی از بالش‌ها، یا یکه باید قلب سیگارد می بود، فرو کرد.

سیگارد با فریاد خشمی پشت سر سارناکیل از جا چهید. تیلوولف که شوکه شده بود، دشنه‌اش را در حالیکه شمشیر سیگارد به سمت گلوبیش می آمد.



ها گرد. فریاد گریهی تشویش انگیزی از سوی کامیلی بلند شد و سیگارد، سارناکیل را نگاه کرد که کمر کامیلی را ممکن گرفته بود و خنجر خودش را (وی گلویش نگه داشته بود).

سیگارد فشار آورد: " حرف بزن. "

تیلوولف گفت: " اگه حرف بزنم اونا منو می کشن. "

- " قبلش من تو (و می کشم. "

تیلوولف شروع به سفن گفت: " اونا او مده بودن ما (و آزاد کن... بهمون قدرت دادن، ولی در عوضش ما باید هر کسی (و که به نور خدمت می کرد بهشون می دادیم. ما به مرده گفتیم اگه تسليم بشن شیاطین بهشون (هم می کنند و اونا هم تسليم شدند. هنگامی وقتی شیاطین شروع به قتل عامشون کردن کاری نکردند. فقط در ناباوری فرو رفته بودند. " تیلوولف به سمت تیغه‌ی شمشیر فم شد، قطره‌ی فونی بر زمین افتاد. در حالیکه در پیشمانش برق جنون می درخشدید، به صحبت ادامه داد: " علی الفصوص مشتاق بوده کشته شدن امیلی (و ببینم. تو هیچ وقت لیاقت اونو نداشتی. بعدش اونا قسمتی از (وهشونو بهمون دادن و اجازه دادند تو فوردن بچه‌ها با هم شریک باشیم. گوشت نوزادان تازه متولد شده مزه‌ای داره که حاضری به خاطرش بمیری، می دونی، ما هنی یه تکه‌اش (و هم حروم نمی کنیم. البته اونا حیوونا (و هم گشتنند تا ما بتونیم بازه غذا بفوريم، آنه همیشه که انسانی این دور (و بر نیست که با گوشتش جشن بگیریم....

موهای بدن سیگارد با گوش کردن، از تنفر و انجام راست شده بودند. همانطور که این خائن صحبت می کرد بوی تعفن و فون از دهانش پخش می شد. سیگارد بر اثر انجام عصبانیت می‌شود به سر تیلوولف کوبید و تیلوولف در جا چان داد.



سپس کنترلش را از دست داد. کامیلی را از زیر دستان سارناکیل بیرون گشید و شمشیر را در سینه‌اش فرو گرد، دوباره و دوباره... بعد از این که شمشیر را بیرون گشید مردنش را تماساً کرد، سپس فریادی از (وی خشم گشید و با گاه‌های بلند از خانه فارج شد.

هشت نفر بیرون ایستاده بودند، همگی ابزاری در دست داشتند و در چشمان تک‌تکشان جنون تاریکی غوغایی کرد. سیگارد با غریبی همله کرد، اهمیتی نمی‌داد که آنها قبل از دوستانش بوده‌اند. اولین نفری که گشت مزعجه‌دار پیری بود که در غربی‌ترین قسمت دهکده زندگی می‌کرد، کسی که قبل از صداقت بیل می‌زد و مزعجه را می‌گرداند. سیگارد گلویش را برید و (ها)یش کرد تا در فون بخلتد. سپس به سمت زنی که چاقوی آشپزخانه‌ای در دست داشت چرفید و با اولین ضربه دل و روده‌اش را بیرون ریخت.

فریاد زده: "انتقاما!" و به سهی سومین نفر یعنی چه دو ز دهکده همله کرد. سیگارد با شمشیرش بیل با غبانی او را به دو نیم کرد و با دست آزادش نیمه‌ی دیگر چوب بیل را قاپید و در صورت مرد فرو گرد. فریادی از (وی) اضایت به تک‌های مخز او که بر کف زمین می‌ریخت گشتید.

درد فراشی را بر پشتی احساس کرد و هنگامی که برگشت دفتر (یزانداه) آهنگ را دید. دفتری بیشتر از نوزده سال نداشت و تازه در حال تبدیل شدن به یک زن بالغ بود. فنجان بزرگ فونینی را در یک دستش نگه داشته بود و بر (وی) صورتی لبخندی شیطانی داشت. سیگارد شمشیرش را در قلب دفتر فرو گرد و با یک ضربه او را گشت.

چهار تای باقی مانده پا به فرار گذاشتند و همینطور که او یکی یکی آنها را دنبال می‌کرد نعده‌ای از (وی) خشم سر می‌داد. آخرین نفر برگشت و سعی کرد بجنگد، مرد چاقی با صورتی تپل و با مژه بود. وقتی سر مرد را قطع می‌کرد شمشیرش شکست و به همین فاطر دیگر نمی‌توانست با این شمشیر کس



دیگری را بکشد... او یکبار دیگر خودش را با لباس‌های خونی در میدان دهگده یافت. دیوانگی و جنون او را رها کرد و احساس مرگی از ترس و نفرت وجودش را فرا گرفت. نقش بر زمین شد و همه‌ی چیزهایی که در این دو روز گذشته فورده بود بالا آورد. حتی وقتی چیز دیگری برای بالا آوردن نداشت باز هم عق می‌زد. سرانجام از جایش بلند شد و سعی کرد مژه‌ی وحشتناک دهانش را با تف کردن بطرف کند.

"وقتی عصبانی می‌شی لاقل نمی‌توانی نصف این وضعیت استفراغ کنی؟"
صدای سارناکیل بود، برگشت و جادوگر را دید که دوباره روحی کنده‌ی درختی نشسته و او را تماشا می‌کند.

"سیگارد با ضعف پرسید: "من کار بدی نگردد، مگه نه؟"
سارناکیل سرش را تکان داد. "اگر چه این حال تو و بهتر نمی‌کنه ولی تو کاری و کردی که باید می‌کردی. (روح شیطانی که در بدن اینا ملول کرده بود، بدون کشته شدن صاحب خونه از بین نمی‌رفت.)

"سیگارد زیر لبی زمزمه کرد: "احساس پوچی می‌کنم.
جادوگر گفت: "این یکی از مس‌هایی که کشنیدن ایجاد می‌کنه، تو وسط جنگ نبودی، توی یه کشت و کشتاری بودی که قتل‌عام به حساب می‌یومد. اونا تو چنگال اهریمن اسیر بودن و نمی‌توانستن به حالت عادی برگردن. تو در حق (و)مشون لطف کردی... وقتی تو ویز- یان بوده برای یه شرایط فاصل احضا (و) کردند، یه پسر کوچولو که دو سال بیشتر نداشت، پدر و مادرش (و) کشته بود. حتی تو مرگ کجستان هم نباید یه همچین اتفاقی می‌افتداد. سرانجام، مجبور شدم اونو بکشم تا شیطان (و) از وجودش بیرون بکشم. واسه‌ی چندین سال بعد از اون من هم همین احساس (و) داشتم."

سارناکیل به جلو فم شد: "نباید اینطوری عکس العمل نشون بدی، من از اینکه تو هنوز یه انسانی متعجبم."



سیگارد گفت: " من اون خیانتکارا رو گشتم... پس چرا هنوز مس نمی کنم
انتقام گرفتم؟ تقاض گرفتن باعث این پوچی شده؟ "
سارناکیل توضیح داد: " بعضی وقت‌ها... خب... من فکر می کنم در مورد تو
شاید هنوز اون چیزی (و که باید نابود می کردی نابود نگردی). "
- " منظورت چیه؟ "

جادوگر به یکی از جسد های اطرافشان اشاره کرد، دای نازجی و قرمز جسد در
باد موج می زد. " اونا قربانی بودن. اینا آثار یه بیماریه، اما خود بیماری هنوز
زنده است. این جنایت، کار تاریکیه. مرگ خانواده ات، و تمایم این کارا
و مشتذک به دستور ارباب شیاطین که ارتش شیاطین (و هبری می کنه اتفاق
افتاده. اون گسیه که باید بمیره. "

سیگارد پرسید: " از کجا می دونی ارباب شیاطین وجود دارد؟ "
سارناکیل لب فند زد. " ارتشی مثل این توسط فرماندهی از جهنم (هبری می
شه. شیاطین رده پایین از کسی مثل خودشون دستور نمی گیرن، یه قدرت
برتر باید اونا رو هدایت کنه. "

سیگارد گفت: " درست می گی. " بلند شد، اراده اش او را قوی تر گرده بود.
به فون خانواده ام و تمایم زندگی هایی که امروز گرفتم قسم می خوره که این
ارباب شیاطین (و پیدا می کنم و از بین می برمش. "
سارناکیل سری از دوی رضایت تکان داد: " هدف ارزشمندیه دوست من. حالا
بیا، باید تا صبح استراحت کنیم، اما اول باید مطمئن شم که هیچ گدوه از
این فون هایی که (و) ریخته فون خودت نیست. "



فصل پنجم نقشه ها و سفرها



آركaine^{۲۵} لخت ناصح اش را گشود.

" زمانیکل شباتت شناسیم اداملن یابد و زمانیکل انگیزملا یک نفر بزرگ و بغا باشد ، سرنوشت فرموداره بل حقیقت خواهد پیوست . "

- دیوان آرناکیل .



سارناکیل در مالیکه کمر سیگارد را بانداز می کرد گفت: " واقعاً شناس آوردی، یه زخم که بیشتر بر نداشتی و تازه زفمت هم سلطمنیه. بیشتر جاهاش تا الان ترمیم شده. "

سیگارد ایستاده بود و به اطرافش نگاه می کرد.

به پیشنهاد سارناکیل آنها برای بدست آوردن دستورنامه‌ی شیاطین به کلبه‌ی تیلوولف برگشته بودند، با اینکه همه‌ی فائనین مرده بودند، هنوز هم جادوگر اصرار داشت اطراف خانه نگهبانی بدهند. در نامه یکی دوتا مطلب وجود داشت که تیلوولف به آنها اشاره‌ای نکرده بود.

سیگارد دایش را بر تن کرد، زمانیکه ردا بر باندازهای که سارناکیل بر کمرش بسته بود تاب خورد، کمی خودش را عقب کشید.

مشحعلى که به دیوار نصب شده بود شحله‌های وهم‌آور و نور لرزانی داشت و برای یک لحظه سیگارد فواست کارش را تماه کرده و آنها را ترک کند. سیگارد گفت: " به زودی صبح می شه، شاید دو ساعت دیگه تا طلوع فورشید مونده باشه. "

سارناکیل گفت: " مجبوریم تو همین زمانیکه داریم استراحت کنیم. اما اول باید یه نقشه بکشیم. بعد از اینجا می فوایم کجا برمی؟ "

سیگارد شانه‌ای بالا انداخت: " ارباب شیاطین و پیدا می کنیم و اونوقت می‌کشیم. "

سارناکیل لبخند زد، نگاه شوفی بر چهره داشت. " با توجه به ارتش دشمنانمون که تصمیم دارن ازش محافظت کنن، امکان موفقیت زیاده. شاید زمانیکه داریم با بارتوک می جنگیم، من یه نقشه‌ی دیگه پیشنهاد کنم و بعدش اون می تونه به دهگده‌ی بی دفاع یورش بیاره و دیوارهای حصادر دهگده و داغون کنه و بهمون حمله کنه. به نظره این اهریمن یه همچین



کاری می کنه، این یه مس استراتژیکیه. شاید باید برم تو یه دهگده سنگر
بگیریم تا ارباب شیاطین بیاد سراغمون. "

سیگارد اعتراف کرد: " خیلی خب، پس می دیم برنو. "

سارناکیل پیشنهاد داد: " من به کشید کادن ادامه می دم، به نظر تو بیشتر
از من به استرامت احتیاج داری. "

سیگارد قبول کرد و به آرامی به سمت تخت قدم برداشت. وقتی نگاهش به
خون (وی دیوار و ستاره‌ی اهریمنی) (وی پنجه افتاد، چشم‌مانش گشاد شدند.
سرش را تکان داد و به سمت آشپزخانه رفت. همانطور که (وبروی اتفاقی که
به آنها حمله شده بود، دراز می کشید؛ با خود زیر لب گفت: " مداخل شاید
بتونم اینجا بخوابم. "

(وی کف چوبی دراز کشید، لباس‌ها و باندازش اذیتش می کردند و در خواب از
(وی بدنش کنار می رفتند.

خواب‌هایش پر از چهره‌های مهلك و بیشتر شکنجه دهنده بودند. آدم‌هایی را
که کشته بود در خواب دید، آنها به او که بارها و بارها به زمین می زدشان می
خندیدند. بعد امیلی را دید، چشم‌های (زیباییش از غم لبریز بود، ظاهرا از
موجودی که سیگارد در حال تبدیل شدن به آن بود تاسف می خورد.

از خواب پرید. بدنش از عرق سردی خیس شده بود. سارناکیل بالای سرش ظاهر
شد، لباس‌های تازه‌ای در دست داشت. جادوگر گفت: " تقریبا سحره! تصمیم
گرفتم بذاره بیشتر از چیزی که می توانی استرامت کنی. " لباس‌ها را به
سیگارد داد.

" اینا و بپوش، از چیزی که الان تننه بهتره. "

سیگارد در حالیکه لباس‌ها را امتحان می کرد، پرسید: " کجا پیدا شون کردی؟ "
یک باشلاق مشکی (نگ و تعدادی شلوار پرمنی که به نظر گره می آمدند را
انتخاب کرد. هر دوی آنها به نظر فوق العاده عالی می (سیدند. به دسته‌ی



لباس‌های باقی‌مانده نگاهی اندافت و چشمش به (دایی فاکس‌تری) با آستین‌های بلند که به نظر از پوست گوسفند ساخته شده بود، افتاد.

سارناکیل پاسخ داد: " تو چفسه‌ی زیرزمین پیدا شون گردد. به نظر می‌آمد مدت خیلی زیادیه که تیلوولف و همسرش از اونا استفاده نکردند، احتمال می‌دهم مال پدرانشون باشه. "

سیگارد مکث کرد و از روح بدگمانی به لباس‌ها خیره شد. سارناکیل اضافه کرد:

" من بررسی شون گردم، هیچ اثری از جادو رو شون نیست، چه جادوی خوب چه جادوی بد. "

سیگارد شروع کرد به بستان (دا) و پرسید: " می‌توانی اسلمه پیدا کنی؟ " سارناکیل سرش را تکان داد: " متاسفم. " سیگارد تایید گرد: " ممنونم دوست من. اگه به من یه لحظه وقت بدی لباس‌امو بپوشم می‌توانیم راه بیفتیم. "



لباس‌ها کاملاً مناسب سیگارد بودند، تنها مشکل این بود که شلوار کمی بلند بود. آن مشکل هم به راحتی با تیغه‌ی شمشیر سیگارد حل شده بود. غلاف خالی در کنارش تاب می‌خورد.

آنها از سمت غرب جاده‌ی گوینز^{۲۶} گام بر می‌داشتند. جاده‌ی سنگفرش شده‌ای که سیگارد به یاد می‌آورد بارها با پدرش از آنجا سفرهای طولانی را انجام داده است. آسمان گرفته و ابری بود و با ان پراکنده‌ی مفترضی می-



بارید، اما به اندازه کافی بارید که سارناکیل بایستد و راهی قرمز رنگی را از کوله‌ی سفری اش درآورد.

سیگارد به او پوزخند گوچگی زد و دوباره شروع به راه رفتند. محلوم نبود چه مقدار از روز سپری شده است، زیرا آسمان عمدتاً گرفته بود و فقط در بعضی نقاط پرتوهای گوچگ نور خورشید از ابرها عبور کرده بودند.

سارناکیل گفت: " من ترسم (عد و برق بگیره، من تونم تو استخون‌ها هم مس کنم داره من یاد. "

سیگارد گفت: " بذار امیدوار باشیم تا اون موقع یه سرپناهی پیدا من گنیم، اگه اجازه ندی زیاد بخواهم تا نصف شب من (سیم اونجا). شاید هم فردا صبح برسیم. "

سارناکیل پرسید: " مسافرخونه‌ای تو این جاده نیست؟ " سیگارد پاسخ داد: " فکر کنم تو وسطی راه به سمت بزنور یکی باشه. این جاده‌ی خوبی واسه مسافرته. "

سارناکیل در فکر فرو رفت: " عجیبه که هنوز چیزی ندیدیم. " لحظه‌ای بعد سیگارد پی برد حق با سارناکیل است. آنها ساعتها بود که در حال سفر بودند و (وشنی روز) محو شده بود. در مدتی که راه من (فتند هنوز به کس دیگری برخورد نکرده بودند.

سیگارد سرش را تگان داد. نشانه‌ی خوبی نبود، مخصوصاً در فصل دِرو و برداشت محصول، آلان باید رفت و آمد زیادی در جاده‌های اصلی انجام من گرفت. با توجه به تمایل چیزهایی که دیده بود، این موضوع را نمی‌توانست به راحتی نادیده بگیرد.

سیگارد گفت: " بذار فکر کنیم هنوز اون مسافرخونه سر جاشه. " شکمش از نگرانی پیچ من خورد، بدجوری دلواپس بود.



یک ساعت بعد سیگارد پی برد که اشتباهی پیش آمده. واقعًا راه زیادی را در
جاده‌ی کوینز به سمت مسافرخانه طی کرده بودند، اما هلا به جای
مسافرخانه توده‌ی خاکستر و سوخته‌ای قرار داشت.



نور، ابرهای تیره را روشن می‌کرد و صدای مهیب عدد و برق هوا را پر کرد.
سیگارد و سارناکیل (داها)یشان را به خود چسباندند و اطراف ویرانه‌های
مسافرخانه قدم برداشتند.

سارناکیل در حالیکه با استفاده از شاخه‌ی پایین افتاده درختی به عنوان عصا
جسد ناقصی را برسی می‌کرد گفت: "نمی‌توانه فیلی وقت پیش اتفاق
افتاده باشه، این جسدها فیلی تازه‌اند. ارباب شیاطین باید سرعت زیادی
داشته باشه. "

سیگارد زیرلب گفت: "پس برنور تا الان باید تمث مهاصره باشه."
سارناکیل موافقت کرد: "تنها راهی که می‌توانیم مطمئن بشیم اینه که
بریم اونها، به هر حال امشب به یه جایی واسه توقف نیاز داریم."
سیگارد سرش را تکان داد و باشلاقش را در آورد. "فکر کنم جنوب اینجا یه
قبرستون باشه، اما چسبیده به برنوره."

سارناکیل قیافه‌اش را در هم کشید و گفت: "اگه این تنها جاییست که می‌
شه رفت باید بریم. فکر کنم می‌تونم از هر دومون محافظت کنم."

سیگارد شروع به دنبال کردن راه باریکی در گنار مسافرخانه کرد. در حالیکه می‌
جنبید گفت: "با من بیا. اگه درست یادم بیاد زمین خاکسپاری از این طرفه."
سارناکیل پرسید: "تا هلا اونجا پناه گرفته بودی؟"



سیگارد سرنش را تکان داد: "ما همیشه تو مسافرخونه می موندیم. پدره یه
بار منو برد تپه‌ها و ببینم. می خواست بهم نشون بده شاهان قدیم و گجا
دفن می کردن. یاده میاد چننا از مقبره‌ها به صورت همزمان باز می شدند، به
هر حال... ."

زمانیکه باران شدیدی شروع به باریدن کرد، راه رفتان آنها به قدم زدن
آهسته‌ای تبدیل شد. با وجود ردا و باشلقشان به سرعت فیس شدند. (عد و
برق، کر کننده شده بود و تنها چیزی که سیگارد را مجبور می کرد سریعتر قدم
بردارد ترس از گم کردن راه در این باران کور کننده بود.

سرانجام به بیشهی بزرگی با درختان همیشه سبز (سیدند. در بیشه چندین تپه
قرار داشت که همگی با چمن پوشیده شده بودند. لحظه‌ای سیگارد تصور کرد
می تواند اشکالِ مبهمنی را ببیند که در میان تپه‌ها حرکت می کنند، اما
زمانیکه (عد و برق دیگری فضا را (وشن کرد فهمید که آنها فقط تصوراً اتش
بوده‌اند.

سارناکیل سرنش را تکان داد. "اینجا خونه‌ی مردده‌است، نمی دونم چطوری
بهمون خوش آمد می گن.

"سیگارد پرسید: "چاره‌ای داریم؟"
در تایید حرفهای سیگارد صاعقه‌ای به درفتی اصابت کرد. در حالیکه شاخه‌های
شعله‌ور درخت به زمین می افتد سارناکیل شانه‌ای بالا اندافت و گفت:
"الان که فکر می‌کنم می بینم نمی تونه به اون بدی‌ها هم باشه!"
سیگارد فریاد کشید: "باید یه باز شده‌اش (و پیدا کنیم. "گوش‌هایش هنوز
بر اثر غرش (عد و برق زنگ می زد. "اگه یه قبر بسته (و باز کنیم نفرین می
شیم."



سیگارد اطراف تابوت‌ها حرکت می‌کرد تا اینکه قبر کوههای را پیدا کرد که در سنگیش با عزم راسفی ممکن شده بود. به وبرویش نگاه کرد و مقبره‌ی دیگری با در مهر شده‌ای آشکار شد.

سیگارد ناگهان جذب مقبره‌ای شد. به سمت جلو و وسط مقبره حرکت کرد و ایستاد. به نظر می‌رسید درب باز مقبره به او خوش آمد می‌گفت، گویی به او تعلق داشت.

"سیگارد صدا زد: "سارناکیل! یکی پیدا کرد." برگشت تا جادوگر را ببیند که به سمتش می‌دود، چوبدست بلند موقعی اش در دستانش تاب می‌خورد. سپس سیگارد برگشت و وارد مقبره شد، فریاد اخطر آمیز سارناکیل را نادیده گرفت.

داخل مقبره به طرز خوش آیندی خشک بود و همانطور که سارناکیل به دنبالش می‌آمد، گناه مشتعل آتشی نشست. در میان نور لرزان مشتعل سیگارد پندین اسکلت را دید که در گناه آتش دراز کشیده بودند و استخوان‌هایشان (وی هم تلباش شده بود. وسط مقبره تابوت بزرگی قرار داشت و اطرافش با نشانه‌ها و هکای‌های جنگ آراسته شده بود.

چیزی در نور مشتعل برق می‌زد و چشم سیگارد را گرفت. به طرف جلو گام برداشت و شمشیر بلند و درخشانی را که بالای تابوت خوابانده شده بود، پیدا کرد. صلیب نگهبان کوچکتر از آن بود که از آن استفاده کند ولی دسته‌اش بلند و دارای نقش زیادی بود. در (وی خود تیغه هم هکای‌های انجام گرفته بود.

سارناکیل ناگهان گفت: "اگه من جای تو بودم بهش دست نمی‌زدم... به نام هوراژون! این شمشیر به دست ولوند^{۲۷} ساخته شده!"

سیگارد زیرلبی گفت: "این یه شمشیر استثناییه. " در حالیکه نصف چمله شنیده نشد. شمشیر تمام توجه‌اش را جلب کرده بود و او بیشتر از هر چیزی



می خواست آنرا بلند کند. سیگارد احساس می کرد که در ذهنش ندای تیغه‌ی شمشیر را می‌شنود.

سارناکیل مشتاقانه گفت: " این شمشیرها برای فانواده‌ی بزرگی ساخته شده‌اند، اون ها اربابشون و با دقت انتخاب می‌کنند و تا ده مرگ در خدمت اون باقی می‌مونند. اگه تو صداشو می‌شنوی و می‌توانی اسماشو بگی یعنی این شمشیر به تو تعلق دارد.

سیگارد برگشت و به جادوگر نگاه کرد. پشممان سارناکیل با تعجب گشاد شده بودند، سپس چیز دیگری سیگارد را فیره کرد، پندین اسکلت در حال تکان خوردن بودند، یا او چنین گمان می‌کرد، اما نگاه مدقعه‌ی خالی پشممانشان به آن دو دوخته شده بود.

سیگارد به آرامی دستش را به روی تابوت قدیمی و به قبضه‌ی شمشیر (ساند. به محض اینکه آنرا لمس کرد، شمشیر جان گرفت و به او فبر از جنگ و افتخار داد. ندای ارتشی از فرشتگان و اهریمنان، جنگی در دروازه‌ی خود آسمان. در سرتاسر آن ندا اسمی بود که اگر سیگارد آن را بیان می‌کرد شمشیر برای همیشه به او خدمت می‌کرد.

سیگارد چرفید و شمشیر را برداشت. در اطرافشان اسکلت‌ها در حال تغییر بودند و استخوان‌های مختلف به یکدیگر می‌پیوستند. اگر نام را اشتباه بیان می‌کرد که اشان تمایل بود.

سارناکیل پرسید: " اسم شمشیرو می‌دونی؟ "

سیگارد سری به علامت تایید تکان داد و با تمایل نفسش فریاد زد: " گاثبروت^{۲۸} ! "

با صدای تلق تلقی اسکلت‌ها از هم پاشیدند و چمچمه‌ها از آن دو که سرگردان شده بودند، دور شدند. سارناکیل نفسی از روی میرت کشید.

Guthbrecht .²⁸



جادوگر به آفرین اسکلت که فرو می‌ریخت و از آنها فاصله می‌گرفت نگاه کرد و گفت: " اوナ نگهبانای شمشیر بودن. " او لرزید: " اگه اسم رو اشتباه می‌گفتی... . "

سیگارد گاثبروت را غلاف کرد. " شمشیر الان نگهبان جدیده. " نگهان به ورودی نگاهی اندافت و گوشش را تیز کرد. باران متوقف شده بود و وحشت شب با نغمه‌ی شاد پرندگان و صدای جیرجیرگ‌ها شکسته شده بود.

" سارناکیل زیرلی گفت: " متحببهم چند وقت همینطوری اینجا ایستادی. " سیگارد گفت: " باون بند اومنده. "

سارناکیل موافقت کرد: " اجازه بده بیرون بفواویمه دوست من. اینجا منو خیلی بیشتر از چیزی که همیشه می‌خواستم به زیر زمین نزدیک می‌کنم. "

سیگارد قبول کرد و سپس مقبره را ترک کرد. لمحه‌ای مس کرد کسی او را تماساً می‌کند اما هنگامی که برگشت قبرستان از هر چیزی به جز سایه‌ها خالی بود.



فصل ششم رفت و آددا



تمام انسان‌ها را گرامی بدارید، بل این خاطر که انسان بع اندازه‌ای خود فرشتگان باند مرتبل ، آسمانی و بزرگ است . اما برخلاف ارواح آسمانی انسان باید بر نقاط ضعفیش تعلیم کند ، و مفهمتیں نقطه‌ای ضعف انسان غرور است .

- کتاب آسمانی مقدس زاکاروم -



آنها شب را با خوابیدن زیر ستارگان سپری کردند. سیگارد همینطور که پلک‌هایش را می‌بست، گاثبروت را در دستانش نگه داشته بود. شمشیر برایش آواز می‌خواند و در میان آواز سیگارد به خواب رفت.

دوباره بر روی دیوار محافظ بلک مارچ ایستاده بود و شکست ارتش شیاطین را از بالا نظاره می‌کرد. تفت سنگ‌های عظیم بر دیف سربازان دشمن فرود می‌آمد و آنها را له می‌کرد. اما هنوز هم دیف‌هایی باقی مانده بود. نیزه‌داران نیزه‌هایشان را همراه با ناسزا به سمت شیاطین پرتاب می‌کردند.

بانگار پیر لبفند زد: "اینطوری باید جنگید، به این می‌گن راه جنگیدن." سیگارد در حالیکه سپریش را بالا می‌آورد تا از هجوم تیرهایی که شروع به پرواز کرده بودند در امان بماند گفت: "من ترجیح می‌دم فونه باشم." موجودات بز مانندی با نیزه‌های بلند جلوی ارتش ایستاده بودند و هر بار که نیزه‌ای پرتاب می‌کردند سربازی با فریادی از نجع و عذاب بر روی زمین می‌افتداد. موجودات سگ مانند کوچکتر و بعضی از بزها، با تبرها و چماق‌های خشنی حمله کردند، اما به سرعت جلوی دیوار محافظ شکست خورده و جنگی بین نجات یافتنگان در گرفت.

سیگارد سر بز اهریمن نمایی را قطع کرد و بر اثر شدت ضربه کمی تعادلش را از دست داد. چیزی در مورد این شمشیر عجیب بود، هر چند که به نظر نمی‌رسید شمشیر او باشد... .

حمله فروکش کرد و دیوار محافظ سالم باقی ماند. جلوی خطا مقدم تهدای از اجساد بر روی زمین قرار داشتند، بعضی از آنها انسان بودند و بیشترشان هیولا. برای اولین بار پس از به میدان آمدن دشمن، سیگارد احساس امید می‌کرد. با وجود اینکه شیاطین زیادی در راه بودند اما سیگارد می‌دید که



این‌تی‌سی‌گ^{۲۹} برتری عدی دارد. عده‌ی بیشتری از جنگل بیرون آمدند اما تعدادشان یک پنجم آنها بود.

یکبار دیگر حمله کردند، خشمگین‌تر از گذشته. سیگارد خود را در حالی یافت که قادر به فکر کردن نبود و واکنش‌هایش به تنها ی او را زنده نگه می‌داشتند. یکی از موجودات به سمتیش آمد و سیگارد قبل از برخورد ضربه‌ی تبر، سپریش را بالا آورد. ضربات زیادی به شکم هیولا وارد کرد و او را به هلاکت (ساند. فریادی از شدت درد بلند شد. در حالیکه موجود به زمین می‌افتد یکی دیگر جایش را گرفت ولی ضربه‌ی سریع سیگارد سر او را هم قطع کرد. هیولا در حالیکه خون از گردنش می‌پاشید به زمین افتاد. یک لایه پوست نارک تنها چیزی بود که سرش را به گردنش متصل نگه می‌داشت.

باناگار فریاد زد: " من فکر می‌کنم می‌توانیم این جنگو ببریم. " و سپریش را برای مسفره کردن دشمن بالا آورد.

با صدای خش برش‌ها موجودات سایه مانند جنگل کنار (فتند و چیز وحشتناکی وارد میدان شد. نیزه‌داران این‌تی‌سی‌گ به سرعت زوبین‌هایشان را به سمت او پرتاب کردند، اما به نظر می‌رسید سینه‌ی عضلانی قرمز (نگاش آسیب ناپذیر باشد. سیگارد نفسش را در سینه حبس کرد. این دیو واقعاً عظیم‌الجثه بود و به راهی بزهای اهریمنی را به کناری می‌انداخت. چشم‌مانش به رنگ قرمز درفشان بود و از شانه‌ها، زانوها و آرنجه‌هایش شاخه‌ایی بیرون زده بود. تنها چیزیکه پوشیده بود یک تکه پارچه‌ی ساده به جای شرت و یک کمربند بود. شمشیر عظیمی را با خود حمل می‌کرد. بر روی سینه‌اش نشان عجیبی خودنمایی می‌کرد و سیگارد نمی‌توانست تشخیص دهد که خالکوبی است یا آن دیو چیزی بر روی سینه‌اش انداخته.



موجود نعره زد: " من جنگجوی مورد علاقه‌ی فرمانروای ترس و وحشت هستم. " زمین به لرزه در آمد. " اسلام‌هاتون و می ندازین و تسليم می شین و گرن همتون خواهید مرد. "

صدای غیر قابل مقایسه با آن اهریمن، اما پر غرور شنیده شد: " ما هرگز تسليم تاریکی نمی شیم. برگرد به دنیای زیرین و از این بیشتر برامون مشکل درست نکن. "

سیگارد پشمانتش را بست، ناگهان صدا را شناخته بود، این صدای شاهزاده هرتوولف^{۳۰} بود، وارث اینتسیگ، مردی که محبوب کل پادشاهی بود. سیگارد هرگز فکر نمی کرد که پادشاه پسرش را با ارتش فرستاده باشد.
اهریمن لبفند زد، و سیگارد در آن لبفند گینه‌ای را دید که در طول عمرش تجربه نکرده بود. " پس همتون می میرین. "

هیولا به سمت درختان برگشت، موجودات سایه‌ای مجدداً گزار (فتند و راه را برای خروج او باز کردند. لحظه‌ای سکوت حاکم شد. سیگارد و بقیه ارتش متعجب بودند که قرار است په اتفاقی بیفتند.

فریاد مبهوتی از آن سوی خط مقدم بلند شد: " پشت سرمهون! " سیگارد برگشت و سربازانی را دید که ظاهراً خود به خود تکه‌تکه می شدند. اما خونی که ریخته می شد واقعی بود. سپس موجودی با خنجر بلند دندانه‌داری، درست وسط دیوار محافظ نمایان شد.

سردرگمی همه جا حاکم شده بود و اهریمنان حمله می کردند. این بار شیاطین دیوار محافظ را شکستند و سیگارد در میان سیلی از دشمنان گیر افتاد. او مانند دیوانه‌ها می جنگید و چندین اهریمن را به زیر کشید و نابود کرد، اما هنوز تعداد زیادی باقی مانده بود و فقط از هم پاشیده شده بود.



صدای خرفی از بانگار بلند شد و سیگارد برگشت تا موجودات جدیدی را ببیند که به سمتش می آمدند. با یک ضربهی سهمگین به سر یکی از آنها او را نقش زمین کرد، ولی تعداد بیشتری در حال آمدن بودند. خودش را در بین مردانی دید که یکی پس از دیگری له می شدند، به طوری که نمی توانست تکان بخورد.

در آن لحظه وحشت مهض جریان داشت.



سیگارد از خواب پرید و چهره‌ی سارناکیل را دید که بالای سرمش ایستاده است. چادوگر دایش را بالای شاخه‌ی یکی از درختان آویزان کرده بود و به نظر منتظر بود که خشک شود. خورشید صبحگاهی نزدیک افق بود و نسیم هراحتش را دلپذیرتر می کرد.

سارناکیل به آسمان پاک نگاه کرد و گفت: " امروز (وز خوبی واسه زندگی کردن، دوست من! نوید یک (وز بزرگ (و هی ده. "

سیگارد در حالیکه بدنش را کش و قوس می داد گفت: " امیدوارم مردم برخور باهات موافق باشند. "

سارناکیل به سمتی رفت و وقتی برگشت تکه گوشتی در دست داشت: " دیشب تو نستم یه خرگوش صحرایی بگیرم، یه خرگوش چاق و چله، درست بالای سرمه (اد می (فت. "

سیگارد با سرمش تایید کرد و تکه‌ی کوچکی خورد و بقیه را کنار گذاشت. سارناکیل گفت: " تو واقعا باید غذای بیشتر بخوری، این تیکه نمی تونه سالم نگهت دارد. "

سیگارد یادآوری کرد: " تازه دو (وزه که فانواده‌ام مُردن. چهاری ازه انتظار داری گرسنه باشم؟ "



سارناکیل او را سرزنش کرد: " اگه نفوی، قدرت اینو نداری که با دشمن (وبه) و بشنی و قبل از اینکه بتونی انتقامتو بگیری به خانوادت ملحق می شی.

با مردن الکی خاطراتشونو لکه دار نکن. "

سیگارد پذیرفت و در حالیکه اشتهاای نداشت بقیه‌ی گوشت را هم تماه کرد.

به نظر تسلی بخش می آمد که ذهنش را با چیزهای دیگری متشخول کند.

سیگارد بلند شد و به سمت مهومه‌ی بازی از چمنزار رفت. نگاهی به تابوت‌ها و قبرها اندافت، در نور صبح به نظر پیر و فرتوت می (سیدند، هرچند آنها فقط مقبره‌های کهنه بودند که به زودی فراموش می شدند. شاید (وزی ناپدید می شدند و در دل زمین فرو می (فتند و محل گذاری می شدند برای مسافرانی که چند تپه را اشتباه می کردند.

همین طور بود، سیگارد با خودش فکر کرد که (وزی همه چیز به انتهای و پایان خود می (سد.

سارناکیل از پشت سرمش گفت: " باید بروم. جاده‌های باز پیشم به راه‌اند. " سیگارد موافق شد و پیشش را به سمت تابوت‌ها چرفاند، به هر مال می دانست که دیگر هیچگاه در طول عمرش آنها را نفواد دید. (دایش را بر تن کرد و به جادوگر ملحق شد تا پا به جاده‌ی گوینز و فطراتی که در راهند بگذارد.



حوالی ظهر بالافره به برنور (سیدند و مثل هر زمان دیگری سیگارد دهانش از شگفتی بازماند. شهر بزرگی که در آغوش دیوارهای سنگی قرار داشت و می توان گفت غیر قابل نفوذ بود.

آنها جلوی دروازه ایستاده بودند و نگهبانان را آماشا می کردند که به گروههای کوچک مسافران اجازه ورود به درون شهر را می دادند. نگهبانان تاثیر برانگیز



بودند. شنل آبی سیر و زردی در فشنشان کل ارتش اینتستیگ را شرمنده می‌کرد.

سارناکیل در فکر فرو رفته بود و گفت: "پس شهری که می‌گفتی اینه، شگفت‌انگیزه. به هر حال ازش خوشم می‌ماید."

سیگارد طحنه زد: "مسلمان نمی‌توانی فکر کنی کوچیکه، این یکی از بزرگترین شهرهای دنیاست."

سارناکیل گفت: "تو کجستان شهرهای بزرگتر از اینم هست ولی اون جا کجستانه و اینجا اینتستیگ، کیفیت‌هاشون فرق می‌کنه."

سیگارد آهی کشید: "بذا بریه تو تا ارل^{۳۱} و بیینی." نمی‌خواست جادوگر دوباره راجع به شگفتی‌های سرزمین مادری‌اش شروع به داستان سرایی بگند.

سارناکیل برای یک لحظه دستش را گرفت و گفت: "تو قبلاً دیدی که شیاطین به په راهتی می‌توانی تو وجود انسان‌ها نفوذ کنن. باید دقت کنیم و فقط پیزایی و بارل بگیم که می‌دونیم."

سیگارد سر تکان داد و تایید کرد: "و گرنه دشمن اسرار ما (و می‌فهمه، نگران نباش، فهمیده.)"

همانطور که به سمت دروازه حرکت می‌کردند دو نگهبان نیزه‌هایشان را پایین آورده و راه آنها را سد کردند.

"اسم و شغلتون؟"

سیگارد پاسخ داد: "سیگارد از تپه‌ی فرس و سارناکیل از کجستان. برای اقامت امشب (و اینجا)یم و بعد از طریق جاده‌ی کینگز به سمت جنوب (هسپاریم)."

"پرا به سمت جنوب می‌رید؟"

^{۳۱}. یک عنوان اشرافی در انگلستان که از ویسکنت بالاتر و از مارکس پایین تر است. به همسر ارل کنتس هم می‌گویند. در اینجا اد وولف منظور نویسنده بوده است. (متربم)



سیگارد لب‌هایش را جمع کرد و سپس گفت: " من و دوستم برای دیدن عده‌ای از خویشاوندانمون به سمت گذرگاه گلان^{۳۲} می‌یم. " سبیل‌های نگهبان اول تکانی خورد و گفت: " احتمالاً اونجا به مشکل بر می‌فورین. ما یکم بعد از هادئی بلک مارچ دیگه خبری از جنوب دریافت نگردم... می‌توینیم بربین. "

آنها وارد شهر شدند، در حالیکه از پیم باریگ خیابانی (د) می‌شدند بو و منظره‌ی حیوانات باغ وحش، به سرعت به آنها هجوم آورد. ساختمان‌های سنگی بالای سرخان سر به آسمان کشیده بودند و هر بار که کسی از فضاهای خالی بین سنگ‌های ساختمان ظرفی از مدفوع متحفن بیرون می‌یافت جافالی می‌دادند.

سیگارد دایش را که به وسیله‌ی اسب در حال گذری گلی شده بود پاک کرد و غرولند کنان گفت: " فکر کنم بعضی از مردم دوست دارن اینطوری زندگی کنن. "

سارناکیل گفت: " مردم دوست دارن با هم زندگی کنن. می‌توانی تو شهر صنعتگران و هنرمندانی پیدا کنی که شغلشون تو (وستاها) و دهکده‌ها (ونقی نداره و نمی‌توانه شکوفا بشه). "

سیگارد گفت: " هنر، اونم تو کثافت؟ تعجب می‌کنم اگه این هنر ارزشی هم داشته باشه. "

سارناکیل لبخند زد: " اگه یه روز با من به شرق بیای دوست من، بہت نشون می‌ده که ارزش داره. هلا بگو ببینم راجع به این اول چی می‌دونی؟ " سیگارد پاسخ داد: " من تو بلک مارچ تحت فرمان اول بلک مارچ خدمت می‌کردم، اما نمی‌دونم زنده مونده یا نه؟ "



سارناکیل گفت: " اهتمالا می تونیم فرض کنیم زنده نمونده باش، من از فرماندههایی که تو جنگ زنده موندن چیزی نشنیدم. یا آگه زنده مونده باش شاعرها تو سروده‌هاشون ازش حرف می زن. پسر هم داشت؟ "

سیگارد تصدیق کرد: " تیلگار^{۳۳} . اول اد وولف آدم خوبیه، کسی که می دونه کی و چطور گوش بده. ولی به هر حال پسرشو ندیدم. شنیدم که تیلگار شجاع و دلیره اما نه زیاد. "

سارناکیل گفت: " باید امیدوار باشیم مثل پدرش باش. " وقتی به قلعه‌ای سنگی که مرکز فرمانروایی اول برنور بود رسیدند به گروه حاضرین آنجا پیوستند. منتظر ماندند و هنگامی که سیگارد بر (وی تنه) درفت از قبل آماده شده‌ای می نشست، سارناکیل نگاهی از نزدیک به فرشته‌های (وی) دیوار اندافت.

سارناکیل گفت: " این جالبه! " و به یکی از فرشته‌ها اشاره کرد. " این جنگ بین بهشت و جنه (و نشون) می ده. فکر نمی کرده این اسطوره تا اینجا هم گسترش یافته باش. "

سیگارد پلک‌هایش را بر هم زد: " ما همیشه به بهشت و جهنم اعتقاد داشتیم، حتی از اول راجع بهش چیزایی یاد می گرفتیم. "

سارناکیل فنده‌ی آرامی کرد: " داری شوفی می کنی، هیچ جا مثل کمیستان از این چیزا درست یاد نمیدن. "

در باز شد و مرد چاق و چله‌ای با موهای ضخیم خاکستری (نگ بیرون آمد. سیگارد نگاه دقیقی به او اندافت ولی اول اد وولف نبود. همچنین مردی که ظاهر شده بود پیرتر از آن بود که پسر اول باشد.



مرد گفت: " من هونفیریت^{۳۴} هستم، مباشر بزنور. لطفاً بنشینید. من فهمیدم که شما اصرار دارید و فواستار این هستید که سخنانتون و فرمانروای بزنور، اول تیلگار بشنوه. "

سارناکیل سرشناس را به علامت مثبت تکان داد و نشست. " این بیشترین اهمیت رو دارد. "

سیگارد پشم‌هایش را بر هم گذاشت و باز گرد: " اول اد وولف نیستند؟ هونفیریت با نراحتی سرشناس را تکان داد. " فرمانروای جنگ بلک مارچ گشته شد. اول تیلگار در حال حاضر فرمانروایی (و به دست گرفتن.)

سیگارد گفت: " همه‌مون تسليت می‌گیم، ولی ما باید همین الان فود فرمانروای (و ببینیم و باهاشون حرف بزنیم.)

هونفیریت کمی به جلو فم شد و پرسید: " الان؟ راجع به چی؟ " سیگارد گفت: " بهتره اول فود فرمانروای بشنوند. "

هونفیریت گفت: " موقعیت من (و اینجا درگ کنید، شما درخواست دیدن فرمانروای (و دارید، کسی که فیلی سرشناس شلوغه. نه تنها به علت عدم بازگانی و تجارت درست و حسابی کمبود غذا داریم، بلکه پسر پادشاه، شاهزاده هروتوولف، با اول قبلی در بلک مارچ گشته شدند. برای ما دیگه هیچ حسابی قابل اعتماد نیست و این یعنی اینکه کسی اجازه (فتن کنار) تفت پادشاهی (و ندارد. هر مالک زمینی به خودش حق می‌ده برای مقام و قدرت پادشاه دندون تیز کنه و بهش خیانت کنه. واسه همه می‌گم، ممکنه شما دو تا قاتل باشید یا در بهترین حالت خبرهای جزئی همراه‌هون باش. پس لازمه که من بدونم این خبرها ارزششو داره یا نه؟)

سیگارد تصمیم گرفت رسک کند: " ارتشی از شیاطین به زمین‌های اطراف بزنور حمله کردن. دهگدهی من مورد حمله قرار گرفت و نابود شد، و می‌شه



نتیجه گرفت زمین‌ها و شهرک‌های اطراف شهر هم ویران شده باشند، به همین دلیله که هیچ کشاورز و تاجری با محصول خوبی برنگشته.

سارناکیل با اکراه اضافه کرد: " استراتژی اونا اینطوریه که اول تدارکات‌تونو از بین بین بعد بهتون حمله کن... من قبلًا مثل اینو تو گمیستان دیدم و اینطوری که شما راجع به آذوقه می‌گفتید اونا قبلًا تو مرحله‌ی اول موفق شدند. "

هونفیریت با ناباوری به آنها خیره شد: " جداً از من توقع دارید هر فتوونو باور کنم؟ ارتش شیاطین؟ آزو می‌کنم اینم یه شایعه‌ی جدید باشه، فکر کنم داستانهای عفریته‌ها و اژدهاهای او ترجمه بده. این باید یه جوچوک مسخره باشه. "

سیگارد تأکید کرد: " جوچوک در کار نیست، من تو بلک مارچ بودم و دیدم که با چی (و) برو شدیم. این ما نبودیم که چلوی فودمون می‌جنگیدیم، موجودات شیطانی جهنه بودن که با ما مبارزه می‌کرد. "

هونفیریت گفت: " تو تو بلک مارچ بودی؟ " سیگارد با سر تایید کرد.

" و می‌تونم بپرسم چطور از جنگ چون سالم بدر بردم؟ " سیگارد شانه‌ای بالا انداشت: " یادم نمی‌آید، فقط به خاطر می‌آمیز که دیوار محافظ شکسته شد و بعدش من تو جنگل بودم، با یه جای باد گردگی بزرگ (وی سل). دو (و) بیهوش بودم. "

هونفیریت گفت: " کمک به نظرم می‌آید شما یه فراری هستید که می‌خوايد ترس‌تون (و) پشت قصه‌ی اشباح و عفریته‌ها قایم کنید. "

سارناکیل بی صبرانه گفت: " سیگارد فراری نیست، ما فبرای مهمی داریم. امکان داره شما همین امشب مورد حمله قرار بگیرین می‌گذرید دشونیم یا

" ۹۷



هونفیریت صاف شد و بلند گفت: "البته که نه! خیلی خوش شانسید که واسه بزدل بودتون دارتون نمی زنیم. هلا قبل از این که نظره عوض شه از جلوی چشمهاه دور شید. "

سیگارد سرشن را تکان داد و با عصبانیت بلند شد. "هنوز تموم نشده. " مباشر لبخند بی (مقی زد. "بگم نگهبانها تا بیرون مشایح‌تون کنند؟ " سارناکیل به تلفی گفت: "راهه بلدیم. " سپس برگشتند و از آنجا دور شدند.



آنها قبل از غروب آفتاب مسافرخانه مناسبی پیدا کردند. پذیرایی کمی داشت، اما قابل قبول بود و تازه این بهترین مسافرخانه شمال شهر بود. هداقل، هنگام غذا فوردن، کارگران مسافرخانه سوال پیچشان نمی کردند. سارناکیل در حالیکه سوب سبزیجاتی را مزه‌مزه می کرد گفت: "فردا صبح دوباره باید سعیمونو بکنیم، اگه این شهر تمجهیز نشه ارباب شیاطین به راهتی لیش می کنه. "

سیگارد گفت: "باید یه راهی واسه دور زدن مباشر پیدا کنیم. " سوب خودش را کنار گذاشت و تاس کباب خوشمزه‌ای که امیلی همیشه دوست داشت را امتحان کرد. هر وقت به او فکر می کرد اشک در چشمانش جمع می شد و تمام مسائل ضروری را از یاد می برد.

سارناکیل پیشنهاد داد: "شاید بتونیم چیزی بهشون پیش کش کنیم. چیزی که هم قلعه به ناچار بهش نیاز داشته باشه و هم مباشر جدید. " سیگارد شانه بالا اندافت. "می (م) یکم هوای تازه بخوره. "



سارناکیل گفت: " یه لحظه صبر کن، الان سوپه تموم می شه. " او آخرين قاشق سوپش را هم خورد، سگهای نقره‌ی گوچکی (وی میز گذاشت و به سیگارد ملحق شد.

سیگارد در خیابان نفس عمیقی کشید، اما هوا به اندازه‌ای که فکر می کرد تازه نبود. سارناکیل به دیوار سنگی و خاکستری مسافرخانه تکیه داد و با هم مردهم در حال عبور را تماشا کردند. بعضی به نظر راه مشخص داشتند اما عده‌ی دیگری مانند ارواح گمشده به هر سمتی متمايل می شدند.

سارناکیل پرسید: " چیزی راجع به ارباب شیاطین یادت میاد؟ هر چیز گوچیکی می‌تونه کمک کنه. "

سیگارد پاسخ داد: " شاخ های زیادی داشت. "

سارناکیل گفت: " بیشتر شیاطین بزرگ تعداد زیادی شاخ دارن. شک ندارم خود اهریمنان اولیه هم مثل یه توپ فاردار بودن. چیز دیگه‌ای هم هست؟ " سیگارد لحظه‌ای فکر کرد. " یه نمادی (وی سینه‌اش قرار داشت اما نمی‌تونم به یاد بیارم) په شکلی بود. "

سارناکیل گفت:

" یه گلیف^{۳۵} ... این می‌تونه خبر فیلی بدی باشه، یعنی اینکه یه جو رای ارباب شیاطین طلسه شده و ... ببینم بوی دود نمی‌فهمی؟ "

سیگارد به تندی شروع به بو کشیدن کرد. عملأً بوی سوزش آوری هوا را پر گرده بود. اطرافش را نگاه کرد و هاله‌ی بزرگ دودی را دید که از قسمت شرقی شهر بلند شده بود.

دلهره سیگارد را فرا گرفت. قسمتی از برآور در حال آتش‌سوزی بود و امکان نداشت که تصادفی باشد، مسلماً محاذه‌ی شیاطین شروع شده بود.

^{۳۵}. به نگاره‌ها و نشان‌های نمادینی که بر روی فلزات یا سنگ‌های مک می‌شدند، گلیف می‌گویند. کلا یه بور نهاد در نظر بگیرید. (متربیم)



فصل هفتم دبوها و شاطین



شباتت پیست؟ آیا کسانو کل در نا امید برا لجه اعتقاد اتشان
شباتانه ملحوظانگند شباتاند؟ آیا کسانو کل شباتانه بله آغوش
مرگ ملحوظ روند پلوں مردن راحتتر از زندگی کردن است، شباتاند؟
یا شباتت آن است که انسان ترسش را کنار بگذارد و کار لجه را کل
لازم است انجام دهد، پل بمیرد، پل زنده بهمند؟

- سوالات گادفری^{۳۶} از وست مارپیچ^{۳۷} -

سیگارد و سارناکیل به سفتی در میان خیابان‌های برزور می‌دویدند، در ناآمیدی
با آتش مسابقه می‌دادند و به سمت شرق می‌رفتند. سیگارد همانطور که

Godfrey .^{۳۶}
Westmarch .^{۳۷}



می دوید سعی کرد از لحظاتی که با پدر و یا همسرش به دیدن شهر می آمدند به یاد بیاورد در کدام قسمت شهر هستند.

سرویس خدماتی ۹۰۹۰ دی قلعه در امتداد سر بازخانه ها و اسلماخانه های اصلی قرار داشت...

عرق سردی از کمر سیگارد جاری شد. اگر شیاطین اسلامخانه را از بین می بردنده، شهر شکست می خودد. در ضمن بزنور قبل از تدارکات جدید محروم شده بود.

سیگارد ایستاد و نفرینی کرد. آنها با بن بست مواجه شده بودند. در انتهای آن بن بست مغازه‌ی حصیر فروشی کوچکی قرار داشت. مغازه به خاطر شب بسته بود و یک تابلوی چوبی بر ۹۰۹۰ درب بلوطی‌اش اعلام می کرد مغازه صبح فردا باز خواهد شد.

آنها کمی پروردند و با سرعت فود را به کنار فیابان (ساندند). سارناکیل با صدای بلند گفت: " اینجا چقدر پر پیچ و خمه. نمی شد مردم شما نقشی شهرشونو دقیق‌تر می‌کشیدن و اجرا می کردن تا مذاقل بشه رامت از یه جا به یه جای دیگه رفت؟ "

سیگارد در حالیکه نفس نفس می زد سرمش را تکان داد. " بیشتر شهرهای اینتسیگ همینطوری به وجود اومدن، مردم یه جای خوب پیدا می کردن و ساکن می شدن. من شنیدم حتی پایتفت از بزنور گیچ کننده‌تره... یه پیچ سمت پیمون هست، اگه ازش بریم احتمالا راهمون (و پیدا می کنیم. "

سارناکیل در حالیکه دایش در هوا موج می خورد فریاد زد: " راست! " آنها به سرعت راهشان را به صورت مارپیچی از میان پیچ فیابان‌ها و کوچک‌ها ادامه می دادند. از زنانی گذشتند که به سفتی زمانی برای هشدار دادن به یکدیگر داشتند. بعد از چندین پیچ به توده‌ی دودی رسیدند که از اصابت گلوله‌ی آتشینی به تعداد زیادی سر باز در نزدیکی آنها بلند شده بود.



سیگارد غرولند کرد: "لختی، شروع شده."

سیگارد و سارناکیل به آرامی از پایین خیابان عبور کردند. در حال عبور از کنار نگهبانان بودند که یکی از آنها اخطار داد که بایستند. اما هر دو اخطر اش را نادیده گرفتند.

خیابان خالی به یک میدان کوچک منتهی می‌شد و سیگارد عده‌ای از سربازان را دید که در یک دایره جمع شده بودند و نامیدانه برای زندگیشان می‌جنگیدند. آنها توسط موجودات قورباغه مانندی محاصره شده بودند که به صورت مدهمی زیاد و کم و غیب و ظاهر می‌شدند. پشت قلعه دیوارهای سنگی سربازخانه‌ای قرار داشت که در حال سوختن بود و زبانهای آتش از پنجراه‌های آن بیرون می‌زد تا هوا را ففه کند.

سیگارد خشم‌ش را در آغوش کشید و گاثبروت را از نیام درآورد. آواز شمشیر وجودش را پر کرد، خشم‌ش را تشدید کرد و او فریادی بر سر چنگ کهن که فرمانهایش از خود جهان هم پیتر بود کشید.

به سمت میدان نبرد یووش برد و یکی از موجودات شیطانی را با چنان نیرویی مورد اصابت قرار داد که به دو نیم شد. شمشیر آوای تشویقی سر داد و سیگارد به سمت اهریمن بعدی چرفید و به سرعت دل و روده‌اش را بر کف سنگفرش خیابان پاشید. همگی در حال تماساً و حیرت‌زده بودند که او شمشیر را در دست دارد یا شمشیر او را هدایت می‌کند.

فریاد سارناکیل را شنید و گلوله‌ی آتش پشتیش فرود آمد. از گرمای آتش دور شد و یکی از اهریمنان را دید که به عقب سکندری می‌خورد و بدنش مانند فانوس متممرکی شده بود. با یک ضربه‌ی سریع بدنش را شکافت و دوباره برگشت تا به سختی از همله‌ی ناگهانی شیاطین جافالی بدهد. پنهانی پیزی از کنار بدنش عبور کرد و پوستیش را فراشید، ضربه‌ی سنگین سیگارد هم ستون فقرات موجود را قطع کرد.



سیگارد نگاهی اندافت و سربازان را دید که در دیوار محافظ شکل می‌گرفتند و حمله می‌کردند، حمله‌ی دیوانه‌وار او هواش نیمی از اهریمنان را پرت کرده بود و به سربازان شناس صفحه‌بندی دوباره داده بود. دو تا از هیولاها به وسیله‌ی ضربه‌ی تیغه‌ای سربازان به زمین زده شدند اما این حرکت بدون جواب باقی نماند. یکی از سربازان پایین رفت و بریدگی گلویش را که از آن خون بیرون می‌یافت پنگ زد. بر اوی زمین لگه‌های خونینی نقش بست.

سیگارد شروع کرد به بازگردان راهش به سمت دیوار محافظ، نگاهان فهمیده بود که اگر به سربازان دیگر نپیوندد ممکن است محاصره و گشته شود. دو تا موجود دیگر با شمشیر از پای درآمدند، آوای گاثبروت با هر جانی که صلب می‌گرد قوی‌تر می‌شد.

قبل از اینکه به دیوار محافظ برسد هضور اهریمنی را پشت سرش احساس کرد. وارونه از چنگالش گرفت و ضربه‌ای وارد کرد، احساس کرد شمشیر از میان گوشت و استخوان موجود گذشته اما هنگامی که برگشت تا نگاهی بیاندازد دید شمشیر در هوا نفوذ کرده. خون از شمشیر دور شد و موجودی شروع به ظاهر شدن کرد، سیگارد گاثبروت را در گلویش فرو کرد، سرش را از جا در آورد و با شمشیر بلند کرد.

بدین ترتیب دوباره دیوار محافظ را پس گرفت و جلوی آن مستقر شد. سربازان به پیشروی ادامه می‌دادند و هر اهریمنی که سر راهشان قرار می‌گرفت نابود می‌کردند. با وجود سیگارد در جمحتشان غیر قابل مهار شده بودند، شمشیرش با هر ضربه یک اهریمن را به زیر می‌کشید.

چندین ساعقه‌ی نوارانی از آسمان فرود آمد و آخرین شیاطین را هم از بین برد. سیگارد برگشت و سارناکیل را دید که در آن نزدیکی از تلاش و تقلا تلوتلو می‌خورد، صورتش مانند یک نقاب خیس از عرق بود. جادوگر دستش به سوی آسمان بود و هر کجا را که اشاره می‌گرد ابری پر از عدد و برق شکل می-



گرفت. سرانجام پس از نابود کردن آخرین اهریمنان دستش را پایین آورد و ابر خشمگین به مه آبی (نگی تبدیل شد.

درست زمانیکه آتش نشانان به سمت آتش می (فتند، سرگروه نگهبانان، مرد سیبیلوی با یک پارچه‌ی نازک به سمت سیگار قدح برداشت. " متشرکه قربان. اگر به خاطر شما نبود، اونا ما (و نابود می کردن و اسلامه‌خانه (و می سوزوندن. "

سیگارد گفت: " تا وقتی اسلامه‌خانه سالمه می جنگیم. " احساس کرد باقی مانده‌ی آدرنالین خونش تخلیه شده است. به سمت یکی از سربازان کشته شده رفت و بالای سرنش دعایی خواند. سپس شمشیرش را با شنل جسد پاک کرد. نمی دانست خون می تواند شمشیر ساخته‌ی ولوند را وادار به زنگ زدن کند یا نه؟ اما نمی خواست ریسک کند. به طور عجیبی تیغه‌ی شمشیر اصلاً کند نشده بود، در حالیکه گوشتش و استفوانهای زیادی بریده بود. گاثبروت را غلاف کرد و (وی کنده‌ی چوبی که لبه‌ی میدان قرار داشت نشست. به سربازانی که با سطل آب سعی بر خاموش کردن شعله‌های آتش داشتند، چشم دوخت. سارناکیل از پشت قده زنان جلو آمد و کنارش نشست. " اینم هدیه‌ی ابرهای پاک! نمی دونستم طلسه (وشنایی کار می‌کنه یا نه، اما خوشحالم که کار کرد. "

سیگارد به پشت جادوگر ضربه‌ی ملایمی زد. " گل کاشتی دوست من. " فکر می کنی حالا مباشر اجازه بده اول (و ببینیم؟ "

سیگارد سرنش را بالا آورد و میدان را بررسی کرد که هنوز سربازان سطل‌های آب کوچکشان را یکی پس از دیگری (وی زبانه‌های بلند آتش و دود خفه کننده‌اش می‌یافتدند. سیگارد در فکر فرو (فت: " فکر نکنم اونا بتونن از پسش بر بیان، مگه نه؟ " دماغش را به خاطر بوی سوزناک آتش چین انداخت.



سارناکیل سرمش را به علامت منفی تکان داد. " خیلی بعیده، فقط امیدوارم کسی تو آتش گیر نیافته. "

" شاید ما باید گمگشون کنیم. "
" شاید. "

" در این یه لحظه... "

جادوگر موافق شد: " بله، در همین یه لحظه‌ای که در حال استراحتیم. عرقش را از پیشانی پاک کرد.

دو نفر دیگر وارد میدان شدند. هر دو نیم تنی (سمی و دای فاخری) بر تن داشتند. یکی از آنها مرد قد دراز ریش قرمزی بود که چوب مزینی کنار کمرش آویزان گرده بود. دیگری کوتاهتر و تپل‌تر بود. آنها به سمت سر گروه نگهبانان رفتند و او در هالیکه صحبت می‌کرد به اهریمنانی که بر اوی زمین افتاده بودند اشاره کرد و سپس سیگار و سارناکیل را نشان داد. پند کلمه‌ی دیگر هم صحبت کردند و بعد از آن، دو تازه وارد با گام‌های خسته‌ای دو تا یکی جلو آمدند.

سیگار و قتی فهمید مرد اولی همان هونفیریت است آهی از سر درماندگی کشید. به هر حال دومی را تشفیص نداده بود. همین طور که نزدیک می‌شدند سیگار دیستاد و سارناکیل هم از او تقلید کرد.

مرد غریبه از هونفیریت پرسید: " اینا همون کسایی هستن که می‌خواستن منو ببینن؟ "

مباشر با سر تایید کرد و سیگار دیستاد تازه فهمید مرد قد بلند تر په کسی است. سیگار تعظیم کرد و گفت: " باعث افتخار ماست که شما (و می‌بینیم فرمانروا. سیگار دیستاد از تپه‌ی خرس و سارناکیل از کجستان در خدمت شما هستند. "



ارل ټیلگار گفت: " اینطوری که کاپیتان هاگان^{۳۸} گفتند، من چندین سپاس به شما مدیونم. شما شهر ما و نجات دادید، هر چندتا حلقة که بخواهید از گنجینه‌ی من دریافت خواهید کرد. "

سارناکیل گفت: " ما مسائل مهمتری داریم. این شهر تمث محاصره‌ی یه نیروی قدرتمند شیطانی هست و این می‌توانه مشکل و مساله‌ی هر روز باش.

ما درخواست داریم چیزایی و که می‌دونیم فدمتون عرض کنیم. "

تیلگار تایید کرد. " نیمروز فردا شما و ملاقات خواهیم کرد. باید به قلعه‌ی من، به نگهبانها اسامیتونو بگید و اوئا شما و پیش من می‌باشد. هونفیریت ترتیب چرار و می‌ده، حالا اگه منو بخشید چند تا کار دارم که باید الان انجامشون بدم. "

سیگارد و سارناکیل به ارل که برگشت و به سوی سرگروه نگهبانان رفت تعظیم کردند. هونفیریت باقی ماند و دستانش را به سفتی در هم گرد کرد.

مبادر گفت: " محظوظم یه محذرت خواهی به هر دوی شما بدھکاره، لطفاً منو عفو کنید. ما داستانهای عجیب و غریبی راجع به کشته شدن ارل قبلی و شاهزاده شنیده بودیم و فیلی طبیعی بود که بدگمان باشیم. "

سیگارد گفت: " می‌فهمم، من هم یک سال پیش شاهد چیزایی بودم که باورشون سفت بود. "

هونفیریت تعظیمی کرد و گفت: " پس، فردا می‌بینمدون. مودبانه و احترام آور خواهد بود که شما انگشت‌هاتون و دستتون کنید. ارل از خاندان سلطنتیه و مسائل سیاسی خاصی هستند که باید ازش آگاه باشید. "

با این مرغ هونفیریت پیش ارل بازگشت. سارناکیل شانه‌ای برای سیگارد بالا انداخت و هر دو قدم زنان از میان خیابان‌های پر پیچ و خم به سمت مسافرخانه برگشتند. وقتی به اتاقشان رسیدند، سیگارد ردا، شمشیر و نیم



تنهاش را درآورد، ووی تفت افتاد و بعد از پند لحظه در یک خواب آراه و بدون
(ویا فرو رفت.

فصل هشتم هشدارها



داشتن آزادی ممکن است، فهمپانی داشتن صلح فهر ممکن است.
اما داشتن هر دو با هم نادر است.

- گفتوغ‌ها^{۳۹} مردان شمال نوشتگی دل گران از کبیستان .

سیگار سپیده ده بیدار شده بود. از بسترش بلند شد و پنجه‌ها را به فاطر تماساً گردن شهری که برای زندگی به آن آمده بود باز کرد. اولین گروه تاجران شروع به باز گردن مغازه‌هایشان می‌گردند و سپس کارآموزان بیرون می‌آمدند، برای اینکه مشتریان اجناس اربابانشان را بفرنگ، باید داخل کار می‌گردند، پنجه‌های بیرون را پاک و نما را مرتب می‌گردند.

Dil'Gerran³⁹



بعد فروشنده‌گان دوره‌گرد خیابانی (سیدنده، با حیله و نیزه) برای بدست آوردن هال، عابران را آزار می‌دادند. بعد از آنها ملازمان خانه‌های اشرفزاده‌های پایین (تبه)تر به شهر آمدند، و خیابان‌ها پر از صدای فروشنده‌گان که کلاهایشان را تبلیغ می‌کردند، شد.

از محدود سفرهایی که سیگارد به برنور داشت، می‌دانست که این فقط ظاهر ماجراست. در داخل، آهنگران شروع به کوبیدن آهن و فولاد می‌کردند، و شمشیرسازان تسليمات و زره‌های جدیدی را برای نگهبانان شهر آماده می‌کردند. همچنین تصویرگرانی بودند که هنوز اگر اکنون هم تصاویر جدیدی را (وی) کتابهایشان (سلم) می‌نمودند، صنعت‌گران پرده‌های نقش داری ایجاد می‌کردند، شاعران هماسه‌ی بعده آرکین^{۴۰} را می‌سروند و دیگر هنرمندان و اشرافزادگان هنرپیشه، هرفهشان را به نمایش می‌گذاشتند.

با شروع صبح، سیگارد پی برد که این فقط یک شهر دژ مانند متوازن نیست، این یک شهر با تمدن کامل بود.

او برای دیدن سارناکیل که شروع به حرکت کرده بود از پنجه‌های بزرگ را گرداند و دور شد، دست‌هایش را در زیر لباس سفیدش پاک می‌کرد. یکبار دیگر جادوگر سالم و سرپا بود، آنها قرار بود به قلعه بروند و ملاقات (سمی) با اول تیلگار را درخواست کنند. اما به هر حال قبل از آن، باید آماده می‌شدند.

سیگارد کت کوتاهش را برداشت و اخم گرد. این پیراهن پیشتر خاکستری بود، اما هلا با لکه‌های فون قهقهه‌ای پوشیده شده بود. می‌توانست آن را تا زمانیکه بتواند یکی جدیدش را بخرد بپوشد، اما یقیناً وقتی که به دیدن اول تیلگار می‌رفت به درد نمی‌خورد.

سارناکیل را تماساً گرد که با پیشنهای خواب آلود تازه باز شده‌اش پلک می‌زد و آه می‌کشید.



آنها توانستند تعدادی لباس جدید برای سیگارد در مغازه‌ی نزدیک مسافرخانه پیدا کنند. یکبار دیگر، او فودش را در مالی یافت که ملبس به یک گت خاکستری و دای سیاه است، اما وجود یک بردگی بسیار بزرگ در دام مشخص می‌کرد که به جز او قبل اکسی آن را پوشیده است. سارناکیل بدون هیچ حرفی، همه‌ی پول آنرا پرداخت، سیگارد فهمید که این کمترین کاری بود که او می‌توانست برای کسی که همه پیش را از دست داده انجام دهد، اما باز هم به دست او یک کیسه سکه‌ی کوچک که جلینگ جلینگ می‌کرد داد. اگر چه سیگارد نمی‌توانست مطمئن باشد، به نظر می‌رسید که چیزی بیشتر از این در ذهن سارناکیل بود، اما صورت هادوگر هیچ چیزی را برای او آشکار نمی‌کرد. سارناکیل پوشش و دای مایل به قرمز محمولش را پوشید. سیگارد برای لحظه‌ای متعجب شد که آیا می‌شود این مرد را در لباسی با نگی به جز قرمز دید؟ اما بعداً فکر بی‌اهمیتی مثل آنرا رها کرد.

آنها صیمانه‌ای ازان از شیر و نانی که به تازگی در نانوایی محلی پفت شده بود خوردند، و سپس راهشان به سمت قلعه را پیمودند. تا وقتیکه به آنها رسیدند، خورشید در بلندای آسمان بی‌ابر بود.

آنها ناههایشان را به نگهبان که یک مرد درشت هیکل با لباسی به نگهای قرمز سیر اول تیلگار بود، گفتند. سیگارد تنها می‌توانست فرض کند که او بخشی از محافظان تیلگار بود، گروه شخصی اول، که به جای اینکه از شهر محافظت کنند، اینها هضور داشتند. نگهبان پیغامی به داخل فرستاد، و خیلی سریع سیگارد و سارناکیل توسط هونفریت مورد استقبال قرار گرفتند، که آنها را به اعماق درونی قلعه هدایت کرد.



چندین رشته از پله‌ها را به طرف سالانی (وشن، جاییکه اول تیلگار) و سه سرباز دیگر منتظر بودند، پیمودند. میز بزرگی در مرکز اتاق قرار داشت، چندین نقشه بر روی سطح ساخته شده از بلوطش پهن شده بود. سیگارد به آسانی توانست از پنجه برج و باوهای قلعه و دیوارهای شهر را ببیند.

تیلگار گفت: " خوشمالم که شما هر دو اینجا بید. نگران تعظیم کردن نباشید؛ این یه شورای جنگ، و من می فهمم که اینجا زمان خیلی کمه. لطفا به من اجازه بدید شما و به همراهانم معرفی کنم. " اول به اولین مرد اشاره کرد، او لباسی به نگ آبی تندا پوشیده بود، که سیگارد او را از سربازخانه‌های بیرونی جنگ به خاطر آورد. " کاپیتان هاگان^{۴۱}، که به نگهبانان شهر فرمان می دهن. سپس اول به دومین مرد اشاره کرد، یک جنگجوی (یش قرمز که سرفی ریشش به نگ لباس تیلگار بود. " ولفگار^{۴۲}، فرمانده محافظانم. " سرانجام، او به سومین مرد اشاره کرد، یک اصیل زاده مغرور در جامه‌ی ارغوانی شاهانه. " گاثولف^{۴۳}، فرمانده مردان پادشاه که در اینجا ساکن هستند. "

" از ملاقات با همه‌ی شما خوشبتم. " سیگارد این را در حالیکه در جایش تعظیم می کرد گفت. هنگامی که بلند می شد متوجه نگاه (ضایت آمیزی) از طرف گاثولف شد.

تیلگار به نقشه اشاره کرد. " هلا یک و نیم هفت‌های از زمانیکه ما هر گونه پیغامی از (وستاهای واقع در اطراف برزور داشتیم می گذره، و دیده‌بان‌ها هنوز دارن گزارش میدن. تدارکاتمون هلا داره کمکم ته می‌کش، و ما تصور می‌کنیم مردم حتی شروع به مصرف ذخیره‌ی یک ماه قبل کردند. آیا من درست متوجه شدم که سیگارد و سارناکیل اطلاعاتی مربوط به این موضوع دارند؟ "

Captain Hagan⁴¹
Wulfgar⁴²
Guthwulf⁴³



سیگارد سر تکان داد و به جلو گام برد اشت. "جناب فرمائزوا، من می ترسم که کمکی به اینجا نرسه. تدارکات توافقی شهر به وسیله‌ی ارتش شیطانی نابود شده. "

هونفریت دستش را بالا برد. "من برای او ازها ضمانت می کنم. ما همه اجساد پیدا شده بعد از همله را در تمام سر بازخانه‌های اصلی دیده‌ایم. آنها انسان نیستند. "

"جناب فرمائزوا، اگر ممکنه من..." سارناکیل وارد بحث شده بود. "من در ویز-یان در برابر بارتوك، جنگ سالار خون، جنگیده‌اه. اون یکی از بزرگان ما بود، تا اینکه همه‌ی قصد و هدف‌هاش، تبدیل شدن به قصد و هدف‌های یک ارباب اهریمنی. او از یک استراتژی مشابه بر ضد ما استفاده می کرد. اول تمام تدارکاتی که شهر را پشتیبانی می کردند نابود می کرد و سپس فوتش به شهر همله می کرد. اگر این همله‌ی شب گذشته یک همچین نشانه‌ای باشه، ما با ارتش اصلی ارباب شیطانی در طی روزهای آینده در همینجا (و به) خواهیم شد.

کاثولف برای لحظه‌ای به سیگارد نگاه کرد. "من می دانم که تو در بلک مارچ بودی، ما هم با همان دشمن می جنگیم که تو در بلک مارچ جنگیدی، آنجا چه دیدی؟ "

سیگارد گزارش داد: "ما دیوار محافظی بر روی بلندترین زمینی که توانستیم کشف کنیم ساختیم. هیچ یک از ما انتظار ارتشی اهریمنی را نداشت، اما قادر بودیم که تا حدودی ایستادگی کنیم. جانورانی بز مانند بودند که به نظر می رسید راه می (وند، با بدنش فمیده، تبرزینها و گزهای). کماندارها بسیار دقیق بودند، و هر تیرشان به هدف می فرود. همچنین تعدادی هیولاها کوچکتر شبیه سگ‌ها وجود داشتند که با خودشان تبرزین همل می کردند. به نظر می رسید آنها به نوعی از اسلمه‌های پرتابی مجهز باشند، و سایه‌هایی



نژدیگ ارباب شیاطین و مجدد داشتند. من دقیقاً ندیدم که در حقیقت اوها چه کاری انجام می‌دادند.

هاگان پرسید: "تعدادشان چقدر بود؟"

سیگارد شانه‌ای بالا انداشت. "به نظر می‌رسید که ما از هیث تعداد در هر یک از پست‌ها پنج برابر آنها بودیم، اما از دور تعداد بیشتری می‌آمدند. من حدس می‌زنم که ما با ارتقی در حدود پنج هزار نفر (و به (و می‌شیم، اما مطمئن نیستم. وقتی که آنها سرتاسر دیوار محافظ را شکستند من در یک شکستگی پناه گرفته بودم، و چیزی بعد از آن به فاطر نمی‌آورم."

تیلگار گفت: "چطور آنها سرتاسر دیوار را شکستند؟" و به سمت نقشه‌ی (وی) میز خم شد.

سیگارد سرش را تکان داد. "من فقط این را می‌دانم که فقط، ممکن و قابل اطمینان بود، سپس ارباب شیاطین ظاهر شد، و به طور ناگهانی این جانوران در بین ما بودند، آنها هر مردی را که می‌توانستند می‌کشند."

سارناکیل هر فش را قطع کرد و ادامه داد: "ما وزیری‌ها مخفیانه آنها را احضار کردیم. ما نامی بهتر برای آنها نداریم. آنها در ویز-یان بودند، هر چند آنها احتمالاً حتی قبل از این که نبرد آغاز شود در صفوف ارتقش، و منتظر علامت ارباب اهریمنی‌شان بودند. بازتوک از این تاکتیک ماهرانه استفاده می‌کند. آن جانورانی که ما شب گذشته با آنها جنگیدیم هم یک نوع از پنهان شده‌ها بودند."

تیلگار ریش خود را خراورد. "آیا ما می‌توانیم با این «بازتوک» که شما نام بردید (و به (و شویم؟"

سارناکیل سرش را تکان داد. "جنگ سالار دو سال پیش در ویز-یان کشته شد. من کمک کردم که او را بگشند و جسدش را دیدم."



"پس اینها گونه‌ای دیگر از شیاطین هستند که از تاکتیک‌های با رتوک استفاده می‌کنند." هاگان در فکر فرو رفت.

سارناکیل تصمیم گردید: "استفاده کردن از استراتژی‌هایش. من نمی‌دانم که این ارباب شیطانی په زمانی بار دیگر محاصره را شروع خواهد کرد. نیروهای اهریمنی در بهترین حالت بی‌نظمند، و برای ما بسیار خطرناک است که کنترل همه مناطق را بر عهده بگیریم. تنها (وشی که در ارتش‌های جهنمی همواره ثابت بوده در چگونگی نزدیک شدن آنها به دیوارهای شهر است. آنها از فارج محبر مرکت می‌کنند، سپس همله می‌کنند."

"ما نیاز داریم برای یک محاصره‌ی کامل آماده شویم." تیلگار این را گفت و به طرف فرماندهانش برگشت. "هاگان، منجنیق‌ها را از اسلمهفانه بیرون بکشید و یک نگهبان تمام وقت بر روی آن قرار بگیرد. همچنین، مردانت را در وضعیت آماده‌باش قرار بده؛ آنها ممکن است تعداد بیشتری از این جانوران مخفی شده باشند. گاٹولف، من به پیشاهنگان از قبل تجهیز شده احتیاج دارم تا به سرعت زمین را پاک سازی کنند. جاییکه این ارتش شیطانی در آنها مستقر است را پیدا کنید، چقدر از آنها وجود دارند، و چقدر زمان خواهد برد که آنها به اینجا برسند. ولفگار، محافظان را برای نبرد آماده کن، و توغل‌هایی در زیر شهر تدارک ببین. در بدترین حالت ممکن، شاید مجبور شویم شهر را تخلیه کنیم."

سارناکیل گفت: "یک مورد امیدوار کننده وجود دارد. شیاطین دیگر اینجا به وسیله‌ی قدرت ارباب شیطانی نگهدازی می‌شوند، شیاطینی که بر روی سطح دنیا م وجود دارند، مجبورند یک بدن فانی داشته باشند. اگر ما بتوانیم این باون جهنمی را بگشیم، شیاطین دیگر از این سطح فارج خواهند شد. با این وجود، بسیار هوشیار باشید؛ سیگارد به من گفته که ارباب شیاطین با نشانی از قدرت جادو می‌کند، پس در بهترین وضعیت کشتنش مشکل خواهد بود."



تیلگار قول داد : " ما اهی پیدا خواهیم کرد. اول قبلی خودش را با محافظت از مرده در مقابل آسیب سر بلند کرد، و من پسر پدره هستم. اگر این ارباب شیاطین به دیوارهای برنور حمله کند، همین جا خواهد مرد. "

جادوگر لبخند زد. " این همهی اون چیزیه که یک مرد می تونه بفواود. "

تیلگار با سر تصدیق کرد. " من به هونفریت دستور می دهم که اتاقهایی برای شما در قلعه پیدا کند. با توجه به تجربه شما، سارناکیل، ترجیح می دهم به من نزدیک باشید. "

سارناکیل سرشن را تکان داد. " با تمام احترامی که برای شما قائلم، جناب فرمائزرو، ما پیش از این جای مناسبی برای اقامت پیدا کردیم. آرامش مسافرخانه برای هر دوی ما مناسب‌تر خواهد بود، من این طور فکر می کنم. "

تیلگار دستان هر دو نفر آنها را تکان داد. " بسیار خوب، پس شما دو نفر باید بزید و استراحت کنید. هونفریت را از جاییگه در آن اقامت دارید مطلع کنید تا خبرهای جدید برای شما فرستاده بشه. "

سیگارد و سارناکیل سر تکان دادند، تعظیم کردند، و اجازه دادند که آنها را به بیرون (اهنگایی) کنند.



صبر کردن بسیار بدتر از چنگیدن بود. آنها بر روی دیوار شهر ایستاده بودند و همانند دیده‌باتان منتخب، سمت چپ شهر را تماشا می کردند، افراد برای یافتن ارتش اهریمنی به چندین مسیر اعزام می شدند؛ و سپس ساعتها شروع به سپری شدن گردند، خوشبیش (وشن شد و سیگارد در بسترش در حال غلت زدن و تلاطم بود، اشتیاق بسیاری برای رسیدن به امیلی شیرینش داشت.



سیگارد صبح (وز بعد را به رسیدگی کردن به گاثبروت^{۴۴} افتصاص داد، آوازش آرامش بخش و ملایم بود. بعد از آنکه شمشیر را با (وغن مانند یک آینه جلا داده بود، آنرا غلاف کرد و به طبقه‌ی پایین به طرف سالن عمومی مهمانخانه حرکت کرد تا منتظر اخبار جدید شود. آن (وز هیچ پیغامی نیامد، اگرچه چندین شاعر اشعار حماسی آرکین^{۴۵} قهرمان را می‌سرودند که تعدادی پیروزی بزرگ در مشرق زمین در برابر نیروهای اهریمنی به دست آورده بود. وضعیت شهر در طول شب تغییر کرده بود. در سالن عمومی مسافرخانه که پیش از این با زندگی و فنده پر بود، حالا همه عبوس بودند، و برای نبردی که می‌دانستند خواهد آمد انتظار می‌کشیدند. صبح (وز بعد وقتی که سیگارد بزنور را تماشا می‌کرد که کم به زندگی پر می‌گردد، جادوگر از خواب بلند شد. به نظر می‌رسید که ساکنان به داد و ستد (وزانه‌شان می‌پردازند گویا که فقط یک مریان عادی بود و نه پیزی بیشتر.

سیگارد یکبار دیگر شمشیرش را (وغن کاری کرد، به طبقه‌ی پایین (فت، بیشتر به حماسه‌ها گوش کرد، و برای اخبار منتظر می‌شد. و همانند شب قبل، هنوز هیچ پیغامی نیامده بود و تقریباً از شنیدن داستان‌هایی درباره‌ی آرکین که شیاطین را با قدرت‌های مافوق انسانی قتل عام می‌کرد خسته شده بود. سارناکیل زیاد کمک نکرده بود. جادوگر بیشتر زمانش را در اتاق می‌گذراند، تعدادی کتاب قدیمی را که در گوله‌اش قرار داده بود می‌خواند. وقتیکه سیگارد پرسید آنها راجع به چه بودند، او گفته بود که آنها کتاب‌های طلسه هستند. پاسخ کوتاهی بود، با این وجود، به (فتار همیشه مهربان سارناکیل بی‌شباهت بود.

آن شب سیگارد (ویا امیلی را دید، اما صهو(تش پیر و فراتوت بود، و با این حال سیگارد بدون هیچ اهمیتی به هر طریقی سعی می‌کرد که آنرا نگه دارد،

Guthbrecht⁴⁴
Arkaine⁴⁵



او از چنگش لیز خورد و به غبار برگشت. سیگارد گریان بیدار شد، درد مرگش دوباره بیشتر شده بود و تقریباً به مدت یک ساعت قبل از طلوع فورشید بی صدا گریست.

آن صبح، بعد از آنکه سیگارد شمشیرش را با رونم جلا داده بود و برای خوردن تکه‌ای غذا به پایین داخل سالن عمومی (فتنه بود، صاحب مهمان خانه به او یک پیغام داد.

" فقط برای شما اومده، آقا. " صاحب مهمان خانه این را گفت. " مهر و موه شخصی اول تیلگار را دارد. "

سیگارد به مرد یک سگهای نقره داد و گاغذ را باز کرد. آنرا به سرعت خواند، دست خود را به طور ناگهانی او را به یاد درس خواندن آرام امیلی اندافت، و احساس کرد ترسی خالص در محدهاش پیچ می‌خورد. سیگارد با عمله به طبقه‌ی بالا رفت، و در اتاق‌شان را باز کرد، سارناکیل که با دقیق دست‌قطعی قدیمی منتخب از یک کتاب را بررسی می‌کرد و مشت زده شد.

سیگارد گفت: " اینو بفون. " گاغذ پوستی را به جادوگر تمویل داد. چشم‌های سارناکیل هنگامی که به گاغذ نگاه می‌کردند گشاد شدند.

" ارتش شیاطین در حدود یک وز دیگر از شرق وارد می‌شود. " او با صدای بلند می‌خواند. " شمار شیاطین بین سه تا چهار هزار نفر است. ده‌کده‌های نزدیک همه نابود شده‌اند، و تمام جاده‌ها مسدود هستند. ما کاملاً تنها مانده‌ایم. " سیگارد سرش را تکان داد. " اگه ما واقعاً از دنیای بیرون جدا افتادیم، پس اگر شهر تخلیه شود، جایی نخواهد بود که مردم به آنجا بروند. شیاطین به راهی آنها را نابود خواهند کرد. "

سارناکیل گفت: " وضعیتی بدتر از این تا وقتیکه در ویز-یان بودم ندیدم. ما باید خودمون رو آماده کنیم. فردا، تاریکی (وی برنور می‌افته). "

فصل نهم اخشکاری‌ها



مبازه در میدان جنگ آسان است،
اما انتظار برای شروع آن، سخت و خاشق است.

- نقل قول فرانس گادفری از وست مارچ -

سیگرد روی دیوار شرقی شهر ایستاده بود، افق را به دنبال هر نوع نشانه‌ی حمله شیاطین نظاره می‌کرد. همانطور که انتظار می‌کشید با عصبانیت



انگشتانش را به قبضه‌ی چرمی شمشیرش می‌کشد، دل و (وده‌اش با) بی‌تابی و ترس به هم می‌خورد. ناخواسته ذهنش به سمت اجساد مشتمئن گشته‌ی بلک مارچ بر می‌گشت. تصویر ارباب شیاطین همچنان واضح در ذهنش باقی مانده بود و می‌دانست به محض آمدنش او را تشخیص خواهد داد. برخلاف پژواکی که از آوای آرامش بخش گاثبروت در گوش‌هایش می‌پیمید، فکر جنگیدن با ارباب شیاطین صدای وحشت گوشفراشی را برایش به ارمغان می‌آورد. با خودش فکر کرد هنوز انتقام باقی مانده، و قلبش سخت شد.

صدای پای نرمی را پشت سرش شنید و برگشت تا سارناکیل را ببیند که نزدیک می‌شد. جادوگر در حالیکه یکی از کتاب‌هایش را در دست داشت (وی محافظ^{۴۶} دیوار نشست).

سیگارد گفت: "فکر می‌گردد توی مسافرخونه داری طلس‌ها تو مطالعه می‌کنی."

سارناکیل شانه‌ای بالا اندافت. "تصمیم گرفتم بیام یه هوای بخور، بعلاوه دیگه نمی‌تونستم بیشتر از این توی اون مسافرخونه بمونم."

سیگارد گفت: "تو چیزی و از دست نمیدی، تیلگار قاصدهایی و مامور گردد که به محض اینکه اتفاقی بیفته دنبال ما بگردند تا خبرشو بهمون برسونن."

سارناکیل لبخندی زد و به سمت غرب، یاکیکه خوشید پشت ابرها در حال غروب بود و سایه‌ای را بر روی شهر پهن می‌گردید، پشم دوخت. "... و من هم لابُد فکر می‌گردم تو فقط واسه یه پیاده روی نیمروزی مفترصر او مدی اینجا؟" سیگارد شکلکی در آورد. "یه چیزی تو همین مایه‌ها."

^{۴۶} parapet . در لغت به معنای پرپین می‌باشد اما در اینجا نمی‌توان برای دیوار پهن و بزرگی که دور تا دور شهر کشیده شده، پرپین معنا کرد، پس مفاظاً یا مفاظاً معنا را بهتر می‌رساند. (متوفم)



سارناکیل گفت: " اون هشدار یه چند ساعتی عقبه، من فکر می کنم اهریمن زودتر از او نا پیدا شد. دور و ور صبح. آنها می دونی، اون یه ارتش بزرگ دارد که تا خود اینجا از حرکت نمی ایستن. "

" در این صورت هم انتظار کشیدن آسونتر نمی شه. "

سارناکیل سر تکان داد. " می دونم چی می گی. " جادوگر به دیوار سنگی ناهموار تکیه داد و به افق (و به تاریکی نگاه کرد. " اگه تیلگار باهوش باشه، که من معتقد هستم، منجذیق هاشو طوری قرار می ده که شیاطین نزدیک به شهر (و بزنن تا اونا مجبور شن در فاصله دورتری از دیوارها) اردوگاه برپا کنند. "

" خب که چی بشه؟ "

سارناکیل توضیح داد: " این یه مقدار فضای ما میده، هر چقدر اونا دورتر اردوگاه بزن احتمالش کمتره که بتونن به طور کامل محاصره مون گن و ما باید از هر نوع برتری که می تونیم به دست بیاریم، استفاده کنیم. "

سیگارد اشاره کرد: " ما جادوی تو رو داریم. "

سارناکیل زیر لبی گفت: " آره خب. عملاً داریم. "

دیدهبان فریاد کشید: " دارن میان! "

صدای شیپور نواخته شد و فرماندهان با صدای بلند دستوراتی به سربازان ابلاغ کردند. سیگارد آنسوی مهاره دیوار را نگاه کرد، همانطور که چشم هایش برای دیدن راستای افق بازیک می شد، صمنه را با دقت بررسی کرد. اشکال کوچکی شروع به پدیدار شدن در فاصله دو را کرده بودند، پرچم عجیبی حمل می کردند. سیگارد شمشیرش را کشید، احساس کرد آواز شمشیر او را از درون قوی تر می کند. سعی کرد از طرح (وی پرچم شان سر در آورد، اما آنها خیلی دور بودند. سارناکیل را نگاه کرد که از (وی دیوار فم شده بود، تم رکزش را از دست داده بود. در کنار آنها چندین سرباز با اسلحه های آماده قرار داشتند.



دیوار از سربازان اسلامه به دست پر شده بود. یکی از فرماندهان فریاد زد:
"کمانداران! منتظر علامت من باشیدا!"

سیگارد برگشت تا افق ملتهب را ببیند. ارتیش شیاطین تمام دورنما را مو به
مو پر کرده بودند. کمک تمام تپه‌ها و زمین‌های بیرون از شهر را فرا می
گرفتند. سرانجام یکی از پرچم‌ها قابل دیدن شد، تصویر مشتمل گنده‌ی جسد
پوست گنده‌ی عربانی که مقابل ماه تیرهای قرار داشت و زیر جمجمه‌ی
انسانی افتاده بود. حال سیگارد به هم خورد و احساس گرد می خواهد بالا
بیاورد.

"سارناکیل نفرین کرد: "نه! هرگسی به جز اونا!"
سیگارد پرسید: "چی شده؟ قراره با کی بجنگیم؟"
سارناکیل با عصبانیت گفت:

"آشون! بارون^{۴۷} موعد علاقه‌ی فرمانروای ترس و وحشت."

سیگارد با صدای شلیک منجذیق از جا پرید، انبوهی از گلوله‌های آتشین پرداز
کنان بر فراز آسمان در فاصله‌ی گوتاهی به اهریمنان نزدیک می شدند. در
همین میان موجوداتی با انواع شکل و اندازه نمایان شدند، ارباب شیاطین در
میان محاصره‌ی سایه‌هایی که فقط می توانستند از دل یک شب و میانی
بیرون آمده باشند ایستاده بود.

سیگارد غرید: "اینا نمی تونن سه هزار تا باشن، شاید پنج یا شش هزار، اما
سه هزار تا نیستن."

"با خودش کمک آورده."

سنگ دیگری رها شد، تکه سنگ در صف اهریمنان فرود آمد و به دنبال آن
باش سنگ دیگری آغاز شد. چندین هیولا زمین خوردند اما بقیه‌ی گروه به

⁴⁷. بارون لقبی اشرافی است که در قرون وسطی به اشراف زادگان می دادند. (متوفم)



پیش روی ادامه دادند، بی‌رحم، همانند غرش طبیعت. هر شکافی که منجذیق‌ها در صف دشمن ایجاد می‌کردند، به سرعت توسط شیاطین بیشتری پر می‌شد. سارناکیل در حالیکه از دیوار دور می‌شد گفت: "باید به تیلگار هشدار بدیم، باید شهر و تخلیه کنیم."

سیگارد لحنت فرستاد. "چی شده؟ مگه این آشور چی داره که اینقدر می‌ترسی؟"

سارناکیل به سمتیش برگشت و سیگارد یکه خورد. رنگ صورت جادوگر پریده بود. چشم‌هایش از ترس دیوانه‌وار دودو می‌زد. سارناکیل کتاب طلس‌هایش را از دوی محافظ دیوار برداشت و با اطمینان کامل گفت: "هیچ راهی وجود نداره که بتوانیم این ارباب شیاطین و از بین ببریم. از قبل جنگ و باختیم."



آنها به سمت قلعه مرکت کردند، تمام سربازانی که به سمت دیوار می‌دویدند را پشت سر گذاشتند. مهم نبود کجا می‌رفتند، همه جا صدای شلیک سهم‌گین منجذیق‌ها در گوششان فریاد می‌کشید.

سرانجام رسیدند، راهشان را از میان گروه‌های نگهبانان باز کردند. سیگارد سعی کرد از چند نفرشان بپرسد اول تیلگار را کجا می‌توانند پیدا کنند؟ اما به نظر هیچ کدام نمی‌دانستند و اشاره می‌کردند از شخص دیگری بپرسد. سیگارد از دوی ناکامی نالهای کرد، تنها کاری که در این آشفتگی می‌توانست انجام دهد.

بالاخره هونفیریت را که وبروی چند سرباز ایستاده بود دیدند، سارناکیل (دوی) شانه‌ی مباشر زد و او به تندی برگشت. هونفیریت پرخاش کرد: "بهتره مهم باشه چون همونطور که می‌دونید وسط یه محاصره‌ایم."



سارناکیل در فواست گرد: " باید سریحاً با ارل تیلگار صحبت کنیم. بمحض مرگ و زندگیه. "

هونفیریت گفت: " تو اتاق فرماندهی، اما خودتون باید راهو پیدا کنید. من سره شلوغ‌تر از این حرفه‌است که راهنمایی‌تون کنم. "

سارناکیل موافقت گرد: " راهو بلده. " جادوگر (وی پاشنه‌ی پا چرفید) و به سرعت در میان قلعه قدم برداشت. سیگارد سعی می‌کرد تا موضوع را درک کند، سارناکیل با مهارتی غیر طبیعی راهش را از میان سربازها و نگهبانان باز می‌کرد و با فریاد از آنها می‌فواست تا کنار بروند.

درب نگهبانی به سمت میاط پر جنب و جوشی باز شد. چندین سریاز منجذیقی را تعمیر می‌کردند و کمانداران شتابان به سوی دیوار در مرگت بودند. سارناکیل همه‌ی آنها را نادیده گرفت و سیگارد خودش را در مالی یافت که برای رسیدن به جادوگر در حال دویدن است.

بدون هیچ تشریفاتی وارد برج قلعه شدند. سارناکیل از میان راهروهای پیچ در پیچ عبور می‌کرد و سیگارد دقیقاً پشت سرش بود. سرانجام به اتاق فرماندهی رسیدند و ارل تیلگار را در حالی یافتند که با هر سه فرماندهاش به همراه یک نفر دیگر در حال بمحض بر سر نقشه بودند.

آن یک سرباز در حالیکه به نقشه اشاره می‌کرد گفت: " پیش‌اهنگ‌های مون خراب کردن منجذیق‌های اونا و مدیریت می‌کن، پس مذاقل یه برتری داریم. "

پیشمان سیگارد هنگامی که آن مرد قد بلند را فاکس‌تری با موهای بلوند هنایی را شناخت، گشاد شدند.

" سلام سیگارد، خوش‌الم که تو نستی (اه خروج از جنگل) و پیدا کنی. " سیگارد نفسی کشید: " تایرل! " مردی که آتش را با او قسمت کرده بود به یاد آورد. " من فکر می‌کرده تو یه (و)می. "



تایرل لبخند زد. " خوشمال می شم بہت بگم یه شبیع نآرام نیستم. " تیلگار نگاه متوجهی به سیگارد اندافت. " تو ارباب فرشتگان^{۴۸} ، تایرل، و میشناسی؟ "

" سیگارد ابرویش را بالا برد. " ارباب فرشتگان؟ نگفته بودی یه فرشته‌ای! " " نپرسیده بودی. "

سارناکیل تعظیم کرد و گفت: " لرد تایرل، خوشمالم که دوباره می بینمدون. متاسفانه خبرهای دلخراشی دارم، ارباب شیاطینی که ما باهاش می جنگیم آشور. "

تایرل تایید کرد. " می دونم، جنگ سفتی پیش و داریم. " " همه می دونستن تایرل ارباب فرشتگانه به جز من؟ " سیگارد با صدای بلندی این را گفته بود اما کسی جوابش را نداد.

سارناکیل پرسید: " اگه شما اینجا یین هناب تایرل پس مفهومش اینه که فرمائزروایان بهشت مداخله می کنن؟ می ترسم این تنها امیدمون باشه. " تایرل سرش را غمگینانه تکان داد. " برای قدرتمندترین‌های ما سفت خواهد بود که روی یک سیاره‌ی فانی پدیدار بشن. حتی خود من هم نمی تونم هر بار بیشتر از یک شب ظاهر بشم. من می تونم مشاوره بدم، اما نه چیز دیگه‌ای. "

سارناکیل گفت: " پس جنگ و باختیم. " سپس به سمت تیلگار برگشت. " باید شهر و تخلیه کنیم. "

تیلگار سرش را تکان داد. " نمی فهمم، مگه این آشور چه چیز خاصی دارد؟ اونطوری که من می دونم تعداد نفرات اون ها با ما مساوی و بخلافه ما دیوار محافظ رو اطرافمون داریم. "

^{۴۸}. می توان فرشته‌ی عالی رتبه و یا فرشته‌ی برتر ترجیمه کرد اما به فاطر اینکه با ارباب شیاطین در تضاد باشه اون رو ارباب فرشتگان ترجیمه می کنم، توجه کنین که هر دو یه پور رتبه است و می توانه پندین ارباب شیاطین یا ارباب فرشتگان وجود داشته باشه. (مترجم)



سارناکیل گفت: " اون با یه گلیف جادو شده که هر هزار سال یکبار امکان پذیر میشه، به دست هیچ موجود زنده‌ای کشته نمی‌شه، چه از فاک باشه، چه از آسمون. هیچ کدوه از اسلمه‌هایی که ما داریم بھش اثر نمی‌کنه. "

تیلگار غرغر کرد: " از کجا اینو می‌دونی؟ چطور اینقدر مطمئنی؟ "

سارناکیل توضیح داد: " من یکی از فرمائزروایان ویزیری هستم، دهها سال در مورد احضار اشباح و شیاطین مطالعه کرده و او مده بوده تا تعدادی از افراد قبیله‌ام (و که توی انجمن بودن راهنمایی کنم). شیاطین به سادگی اطلاعات (و فاش نمی‌کنم) و اغلب دروغ می‌کنند، اما اخیراً ما اسامی بیشتر با (ونهای) جهنه (و یاد گرفته‌یم)، فرمائزرواه‌هاشون، پایین (تبه‌ترها) و حتی اهریمنان اولیه (و). ما فقط اونا (و با القابشون) می‌شناسیم. آشور و هشتگ ترینشون هست. در موردش اطلاعات کمی داریم، می‌دونیم که مورد علاقه‌ی فرمائزروای ترس و وهشتگ و اینه می‌دونیم که با گلیف شکست ناپذیری جادو شده. "

ولفگار پرسید: " شما می‌تونید شیاطین (و احضار) کنید، درسته؟ پس می‌توانید هیولاها فودتون (و احضار) کنید تا با اونا بجنگن؟ "

سارناکیل سرش را گشاند. " جادوی من به اون قدرتی که فکر می‌کنید نیست. وقتی بارتوك، جنگ سالار خون، به شهر ویز-یان همله کرد ما قبیله‌های کوچکتر (و در جنگ) هبری کردیم، اعتقاد داشتیم شیاطینی که قدرت احضارشون (و) داریم می‌توانیم با جادوی بنیادین (و) اولیه‌ی قبیله‌های کوچکتر ترکیب بشن (و) از بین بدن ارتیش بارتوك رو آسونتر کنم.

برای قرن‌ها با آسودگی خیال موجوداتی (و احضار) می‌کردیم، با این تفکر که می‌توانیم کنترلشون کنیم. در اون محاصره کشف کردیم که تمام این قرن‌ها گمراه شده بودیم. شیاطینی که احضار کرده بودیم بر علیه خودمون و هشیانه به خطوط دفاعیمون همله کردند. سعی کردیم تبعیدشون کنیم به جهنم، اما نتوانستیم. اگه اونا به قبیله‌های کوچکتر خدمت نمی‌کردند، شهر همون (و) نتوانستیم.



اول سقوط می گرد. تعداد ما ده برابر ارتش بارتوک بود و یک سوهم ما تو
محاصره کشته شدن، بیشترشون مفقود شدن، نه به خاطر حمله‌ی جنگ سالار،
بلکه به خاطر احضا(هایی که خودمون گردد بودیم.

بعد از محاصره، ما ویزیری‌ها پراکنده شدیم. بیشتر فرمانرواهای قبایل، مثل
من، گیچ و سرگردان بودیم، سعی گردیم حقیقت (و بفهمیم. دو سال گذشته
و) صرف فراگیری مجدد جادوی بنیادینی که اوایل ما (و نهاد داده بود گردد و
فهمیده جادوی من حتی ذره‌ای به قدرمندی اون نیست. ما نمی‌توانیم به
کمک شیاطین با آشور بجنگیم.

تایرل موافقت گرد. " لد سارناکیل درست می گن. شما باید در این جنگ به
نیروهای خودتون متکی باشید. با وجود همه‌ی احتمالات، به هر حال شما
اجازه نمی‌دید آشور شهر (و تصرف کن). این می‌توانه مهمترین نبردی باشه که
قلمروری پادشاهی به خودش دیده.

سیگارد گفت: " من نمی‌فهمم.

" هزاران ساله که بهشت و جهنم با هم در حال جنگ، امیراً نیروهای تایرل
به قلمروی پادشاهی علاقه‌مند شدن. این قلمرو برای محافظت زمین‌های بالا
و پایین‌تر استفاده می‌شے، اما اهریمنان اولیه از ویز- یان برای تضخیف این
محافظت استفاده می‌کنن. اگه اونا بتونن اینجا پا بدزاون و مستقر بشن و
نگهش دارن، اونوقت مکانی بدست می‌ارن که نیروهای (وشنایی قادر به
محاصره‌شون نیستن. به این ترتیب اونا می‌توان به همه‌ی دروازه‌های بهشت
یورش ببرن. به همین خاطر هم هست که آشور (و فرستادن، چون می‌دونن
با آشور پیروز می‌شن. "

سارناکیل گفت: " پطوری می‌توانیم باهاش بجنگیم؟ "

تایرل گفت: " می‌توانیم برای کشتنش تلاش کنیم. در این بین فقط به راه
برای موفقیت هست. اما از این راه هم شناس کمی برای پیروزی دارید. به هر



هال باید ارتشیش و نابود گنید. اگر بتونید عقب بروندیش... این جنگ و می بزیم. "

تیلگار پایین را نگاه کرد، رنگ از صورتش پریده بود. " یه بار یه پیشگو بهم گفته بود که سرنوشت منو لمس می کنه، اما دوست ندارم با آشور یه جنگ تن به تن داشته باشم. " سرش را بالا آورد و به تایرل خیره شد. " و اگه شکست بخوریم چه اتفاقی برآمون می افته؟ " تایرل به آرامی گفت : " اونوقت تاریکی ابدی می شه، واسه همین هم هست که نباید بذاریم اینجا و بگیره. "

فصل دهم نبرد



فهمواره بع اصالت نبرد لخترام بگذار، زیرا تنها در تب جانگ است که
متظاهران بع ارزش و شرافت رسوا شده و بازماندگان و مردیه فها
جالیل خالیشان را پر می‌گذند.

- مختار نبرد، لئوریک^{۲۹} از خاندوراس.



در همان حال که سیگارد و سارناکیل از قلعه فارج می‌شدند، سیگارد در گشمش بود تا شنل زره در خشانش را که اول تیلگار هدیه داده بود بپوشد. بالافره شنل در جایش قرار گرفت و سارناکیل را مشکی کهنه‌اش را به او داد. همانطور که راه می‌رفتند صدای سوت تیرها و فریاد مرگ شیاطین را می‌شنیدند.

سیگارد با قدم‌های آهسته شروع به دویدن کرد. " قبلًا شروع شده. " حتی زحمت برگشتن را به خودش نداد، تا ببیند جادوگر به دنبالش می‌آید یا نه، به جای این کار شمشیرش را ببرون کشید. نغمه‌های تیغه‌ی گاثبروت پر از پیچ و تاب و بی قراری بود، گویی زندگی جدیدی یافته بود.

" سارناکیل سرانجام به او رسید و پرسید: " تو می‌خوای انتقام‌تو بگیری؟ " سپس اضافه کرد: " اجازه نده فشمت خودتو نابود کنه. "

سیگارد قبل از پله‌های سنگی منتهی به دیوار ایستاد و برگشت تا با چهره سارناکیل و برو شود. " آشور دهکده‌ی منو از بین برد، خوانواده و نابود کرد و دنیای منو ازه گرفت. فقط خون می‌تونه جواب خون و بده. " با این جمله برگشت و به سرعت از پله‌های سنگی کهنسال بالا رفت. آواز گاثبروت در گوشش دیگر مقاومت ناپذیر شده بود. هنگامی که به بالای دیوار رسید، پایین را نگاه کرد و شیاطین پرشماری را دید که شهر را محاصره کرده‌اند. به نظر می‌رسید این توده‌ی عظیم بی‌پایان است، اما منجذیقه‌ها همچنان به طور منظم آنها را بمباران می‌کردند، بارانی از تفته سنگ که هر کجا را لمس می‌کردند از بین می‌رفت. در آن هنگام که شیاطین به زیر دیوار فروشیدند لحظه‌ای سکوت حکم فرماد.

و سپس خورشید غروب کرد.

⁵⁰. منظور سیگارد این است که تا آشور را به جرم قتل فانواده اش نکشد دست بردار نیست. (مترجم)



غوش سهمگینی از ارتش هیولاها برخاست و پشت سر هم حمله کردند. موجودات سگی کوچکتر شروع به بالا آمدن از دیوار کردند، با پنجه‌هایشان از هر شکافی به شکاف دیگر جهش می‌کردند. گاثبروت جان دو تا از آنها را که بالا آمده بودند را گرفت، سرشنan را مانند گدویی (سیده) جدا کرد. با این وجود گروهی از هیولاها از برج و با روی قلعه بالا آمدند و با فریاد و نعره به صف سربازان اینتسیگ حمله کردند. شعله‌ای در یک طرف سیگارد زبانه کشید و لاشی موجودی نیمه سوخته کنارش افتاد. سارناکیل در حالیکه دشمنان بیشتری از دیوار بالا می‌آمدند فریاد زد: "یکی باید هواشش به پشت سر تو باش.".

سیگارد بر سر نبرد باستانی نعره‌ای کشید و پیشروی کرد، دل و روده هیولاایی را حتی قبل از آنکه بفهمد درآورد. یکی دیگر به سمتیش خیز برداشت و تبرش را آماده کرد تا به سیگارد ضربه بزند، سر موجود به دو نیم شکافته شد و مخزش (روی کف سنگی دیوار پاشید).

صدای داد و فریادی در آن نزدیکی شنیده می‌شد، در همان حال پاسدار پادشاه با گروه بزرگی از شیاطین درگیر بود. با فریادی از خشم، سیگارد یورش برد، موجودات را پراکنده کرد و دو تا را کشت.

اما همچنان دریایی از دشمنان در صفوف متعدد جلو می‌آمدند، مانند لجنی پر از گثافت.

سیگارد خودش را در حالی یافت که به طرز عجیبی از نبرد فاصله گرفته بود، در حقیقت در حال تماسای خودش بود. هرگاهیش بدون هیچ فکری خود به فود انجام می‌شد. او و شمشیر در هماهنگی کامل بودند، انگار هر دو به یکدیگر تعلق داشتند.

هنگامی که شیاطین بیشتری از دیوار بالا می‌آمدند، شمشیر با صدای مسرت بخشی خوش آمد می‌گفت. دل و روده‌ها و خون‌های سیاه رنگ همه‌جا ریخته



شده بودند. زمان بی معنی شده بود و به زودی چیزی قبل از نبرد را به فاطر نمی آورد.

شدیدا خسته بود، از طرفی می دانست اول تیلگار هم همراه با چندین پاسدارش به نبرد ملحق شده. بازتاب صدای فشن و دورگهای از آنسوی دیوار شنیده شد. به هر حال نمی دانست چطور اما متوجه سارناکیل شده بود که یکی پس از دیگری طلسه هایش را به دل دشمن شلیک می کرد، جادوگر توسط حلقه ای از نگهبانان محافظت می شد. در کنار ماه قرمز نگ پریدهای که از افق بالا می آمد، بوی گند و متاعفن فون و مرگ هوا را پر کرده بود. و نگهان در لحظه ای شیاطین متوقف شدند.

سیگارد بر روی دیوار ایستاده بود و شمشیر و شنلش هر دو با فون پوشیده شده بودند و علاوه بر آن (دایش را هم در طول جنگ از دست داده بود. نگهان پیش فود فکر کرد (دایش کجا می تواند باشد، به هر حال قبل از آن هم قصد داشت یکی مجدد بفرد.

سارناکیل در حالیکه نفس نفس می زد و از روی اجساد به سمتش می آمد، پرسید:

"حالت خوبه؟ زخمی نشدم؟"

سیگارد سرش را به علامت منفی تکان داد. "چیزیم نشده." اول تیلگار در حالیکه به دیوار (وبرو تگیه داده بود و فون (روی شمشیرش را پاک می کرد، گفت: "این باید همله ای اولشون بوده باشه، آخربیش چقدر طول کشید سیگارد؟"

سیگارد شانه ای بالا انداشت. "من میدون نبرد و گم کرده بودم." وقتی پایین دیوار را نگاه کرد، فقط اشکال مبهمنی را دید که در تاریکی حرکت می کردند، چیز دیگری نبود.



سارناکیل گفت: "سخن می کنم اون پایینو (وشن) کنم." سپس دستش را به سمت تاریکی گرفت و وردی را زمزمه کرد. صاعقه‌ای از نور هوا را شکافت. پشت دیوار فقط زمین عادی قرار داشت. در انعکاس نور، سیگارد توانست زمین گل آلود را ببیند، توده‌ای از اجساد کنار دیوار افتاده بودند.

چشم‌هایش را باز و بسته کرد، ناگهان متوجه سکوت غیر عادی شد. "پس منجذیق‌ها چی شدند؟"

تیلگار جواب داد: "یه مدتی می شه دیگه سنگی واسه شلیک ندارند." سپس به سمت یکی از پاسدارانش برگشت و گفت: "یه دسته چوب (و آتش بزنید و بفرستید پایین دیوار، ما باید بتونیم بیشتر از پیزی که ماه نشون میده ببینیم."

در حالیکه سر باز می (فت تا دستور اول را انجام دهد، سیگارد آزو کرد کاش خود آشور به میدان بیاید؛ حمله کند و به دیوار برسد تا بتواند به هیولا لای که خانواده‌اش را کشته حمله کند. در این لحظه به گلیفی که ارباب شیاطین با آن جادو شده بود اهمیتی نمی داد، حتی به اینکه خودش هم از جنگ جان سالم به در برده بود اعتمادی نمی کرد. سرش را تکان داد تا از این افکار رها شود و به آنسوی میدان نبرد نگریست. زمین هالا با شعله‌های لرزانی (وشن شده بود.

فریادی از سمت شمالی دیوار شنیده شد. "دوباره دارن میان!" و سیگارد آنسوی محافظ دیوار را دید. در نور ماه موجودات بزمیاند حمله کرده بودند. نزدیکان‌های بزرگی را با خود به سمت دیوار سنگی کهنه حمل می کردند. تیلگار فرمان داد:

"با کمان‌ها و نیزه‌هایون نزدیکان‌ها و خراب کنید، نزارید بیان بالا!" سیگارد به بقیه ملحاق شد تا نامیدانه برای پایین اندافتن نزدیکان‌ها تلاش کند. نزدیکان‌های بزرگی آنان را به دیوار متصل کرده بود. شیاطینی که پایین



می افتادند با جیغ و مشتگی در مرگ خودشان می غلتبندند، اما در ازای هر نزدبانی که به زمین می افتاد یکی دیگر جایش را می گرفت. سیگار به یکی دیگر رسید که سر یکی از موجودات بز مانند از آن بالا آمده بود و پوزفند می زد. با ضربه‌ی گاثبروت، سرش به پرواز در آمد و سیگار به کمک کمانداری که از بالای نزدبان در حال پرتاب تیر بود رفت.

صدای سوت تیرها هوا را پر کرده بود، چندین پاسدار از پا در آمدند. صدای خرناکی را از پشت سرمش شنید و در کسری از ثانیه چرفید و موجود بز مانند را به سینه کشید. صدای گاثبروت در درونش اوج می گرفت، (قصه مرگ شروع شده بود... با هر قدم هیولاایی به زمین می افتاد.

فریادی برخاست: " او نا دیوار رو گرفتن! " سیگار برعکش و موجه از شیاطین را دید که از محافظ دیواری که نزدیک اول تیلگار بود بالا می آمدند. با فریاد فشمگین دیگری حمله کرد. اولین هیولا را از پشت شگافت، دومی برعکش و یورش آورد، اول او را نصف کرد و سپس (وده‌هایش را (وی محافظ دیوار بیفت.

یک نفر فریاد هشدار آمیزی کشید و سیگار چرفید، شمشیرش بالا رفت. اهریمنی به سویش می دوید و فریاد می کشید. با فشاری ناگهانی گاثبروت را در سر موجود فرو کرد، مخز سفید و صورتیش به سمت نگهبانی که در آن نزدیکی بود، پاشید. شمشیرش را بیرون کشید و دوباره برعکش تا مشتاقامه با گروه دیگری از شیاطین (وپرو شود.

سه موجود بز مانند دیگر از تیغ شمشیرش گذشتند، و در آن لحظه بود که دوباره سکوت برقرار شد. آواز گاثبروت همچنان در سرمش می چرفید. تیلگار نگاهی انداخت، بالا پوش اول پاره و پاک پاک بود، کاملا با فون فیس شده بود و دیگر درخشش و زیبایی قبل را نداشت. مقدار کمی از این فون‌ها متعلق به خود اول بود. تیلگار گفت: " یه بار دیگه بہت یه تشنگ بدھکار



شدم. جونم و نیمات دادی. اگه یه زمانی خواستی بیا من و خانواده (و بیین، فوشمال می شیم. "

" اگه از این نبرد زنده بیرون بیایم بدھیتو صاف می کنی! "

چیزی در ذهن سیگارد شاخ و برگ می گرفت، چیز مهمی که باید به یاد می آورد. اما تنها چیزی که می شد شبیه موقعیت فعلی با بلک مارچ در نظر گرفت این بود که جنگ ایستاده را به محاصره ترجیح می داد.

تیلگار پرسید: " فکر می کنی همله سوه کی باشه؟ "

سیگارد شانه بالا اندافت، عرق را از پیشانی اش پاک کرد. نمی دانست چطور می خواهد جلوی خستگیش مقاومت کند، اما نمی خواست راجع به امساس تشکر ش شکایت کند. " فوشمالم که چند تا وقت استراحت گیر میاریم. "

سیگارد لبخندی زد و تایید کرد. به سوی پاسداری برگشت. " این اجساد (و از دیوار بندازید پایین و ببینین با این همه فون چیگار می تونید بگنید. اگه دوباره بهمون حمله بشه تو خطر بزرگتری می افتهیم، ممکنه (وی دل و (و ده و فون های این شیاطین تعادلمون (و از دست بدیم و حتی گردنمون بشکنه. "

صدای بلندی از صف شیاطین طنین انداز شد... " من با (ون مورد علاقه‌ی فرمائزروای ترس و وحشت هستم! قدرت ارتش منو دیدید! بدونید که تعداد بیشتری هم واسه جنگ بعدی آماده کردیم! بهتون یه انتقام می ده، موجودات فانی وقت انگیز! اگه الان شهر (و به ما بدید نیمی از شما می میرند! اگه بمنگید هیچ کدو متون جون سالم به در نمی بردید! انتقام کنید! "

تیلگار بلند شد و کنار دیوار ایستاد. " کسی که زنده از اینجا بیرون نمی (ه تویی آشور، با (ون جهنه! بدون همین الان هم همه‌ی ما حاضریم بمیریم تا اینکه به تو خدمت کنیم! بیا ته میدون تا خودم با دستای خودم بگشمت! "



آشور فریاد زد: " تو دیوونه‌ای مرد گوچولو، هیچ موجود زنده‌ای نمی‌توانه منو بکشه! همتون می‌میرین (زمینی‌ها)^{۵۱}، شما حتی از قبل شکست خورده‌یدا! " هنگامی که آشور پاسخ می‌داد دل سیگارد از فهمیدن حقیقت فرو ریفت. جنگ بر روی دیوار یک حیله بود، یک نکته‌ی انحرافی... .

سیگارد فریاد کشید: " تیلگار، باید شهر و تخلیه کنیم. " تیلگار در حالیکه شوکه شده بود به سمت سیگارد پرخیز: " تو که مطمئناً حرف‌های این بو گندو و باور نمی‌کنی... "

ناگهان جای سکوت با صدای سوت پرواز تیرها از سوی قلعه در آسمان عوض شد و نیمی از سربازان بالای دیوار به زمین افتادند، با تیرهای مرگباری از پا در می‌آمدند. صدای بلند و گوش‌فراشی از صف شیاطین برخاست و موج جدیدی از موجودات همله کردند، نزدبان‌های بیشتری با خود می‌آوردند.

سیگارد گفت: " اونایی که مخفی شده بودند، وقتیکه نگاه نمی‌گردیم و مواسمون نبوده قلعه و گرفتن، دستور تخلیه و بدنه، این جنگو باختیم! " تیلگار نگاه ترسناکی به سیگارد اندافت، صورتش مانند یک (وح) سفید شده بود. سپس به سوی پاسداری برگشت و سرش را به علامت مثبت تکان داد. سرباز شیپوری را در آورد و چندین بار در آن دمید.

تیلگار دستور داد: " سیگارد، سارناکیل شما با من می‌اید، نگهبان‌ها می‌دونن باید چی کار کن. "

سارناکیل یک قدم جلو آمد و پرسید: " مطمئnid اینجا به کمک ما احتیاجی نیست؟ " سیگارد برگشت تا صورت خیس در عرقِ جادوگر را ببیند، از خستگی نفس نفس می‌زد. تیلگار در حالیکه به سمت نگهبانان می‌رفت گفت:

^{۵۱}. در اینجا منظور آن است که شما از آسمان (بهشت و مهمن) نیستید و موجودات زمینی فانی هستند. (متترجم)



"هر کی وو دیوار بمونه می میره. " سرباز لباس آبی ای از ووی نزدبان تیر و نیزه هایش را رها می کرد.

"نگهبان هاalan کاری وو می کنند که باید بکنند، او نا آماده اند که خودشون وو فدا کنن. ما تو این شهر اعتقاد مقدسی به بی گناهی فدا شدن داریم.

بگذریم، او نا قبل وارد توزل ها شدند، باید مطمئن بشیم دنبال مون نمیان. "

سیگار موافقت کرد و به صف شیاطین وو به رویش نگاهی انداشت. با خودش عهد بست و بلندتر از صدای پرواز تیرها فریاد زده: " هنوز تموم نشده. " با این فریاد او و سارناکیل به دنبال تیلگار پایین رفتند، سعی می کردند دوباره پشت سر شان و مردان شجاعی را که ووی دیوار در حال جنگیدن بودند نبینند. مردانی که می دانستند امشب خواهند مرد اما همچنان بدون گوچکترین ترسی مبارزه می کردند. "



تیلگار آنها را از میان خیابان های هزار تو راهنمایی می کرد، همینطور که راه می (فتند سارناکیل چیزی را از مغازه ای متوجه قاپید. صدای نبرد ضعیفتر می شد اگر چه همچنان تیرها از ووی سر شان پرواز می کردند.

سرانجام در میدان شهر به ساختمان سنگی ناصافی رسیدند. بیرون از ساختمان هونفیریت با بی صبری انتظار می کشید. شمشیری در دستان لزانش قرار داشت. او گفت: " همه پاسدارهای باقی مونده داخل هستند، مردان پادشاهی انتخاب کردن بایستن و بجنگن. "

تیلگار سرش را تکان داد. " از دست دادن زندگی کار بیهوده ایه، اما این برآمون یکم وقت می خره، بیاین بزیم. "



تا هونفیریت چرفید چیزی از سایه‌ها بیرون پرید. سیگارد شمشیرش را در آورد، عرق سردی از کمرش پایین می‌رفت. یکی از آن موجودات سایه مانند بلکه مارچ بود و پنجه‌های تیغ مانند تیز و برنده‌اش را تکان می‌داد.

سارناکیل فریاد زد: "برو!" دستش را بالا آورد و افسونی خواند، گلوله‌ای آتشین از کف دستش بیرون آمد، اما در بدن موجود متلاشی شد و اثری نگرد. سپس سیگارد همله کرد، با گاثبروت ضربه‌ی شدیدی را وارد کرد، وقتی جا به جا شد فهمید تیلگار و هونفیریت به سرعت به داخل ساختمان پناه برداشتند.

موجود به مخف اینکه تماس گاثبروت را دریافت کرد عقب افتاد و سیگارد دوباره و دوباره ضربه زد تا اینکه موجود عجیب به دون تایکی برگشت و ناپدید شد. مرده بود یا می‌خواست زخم‌هایش را ترمیم کند، سیگارد نمی‌دانست. نامیدانه مطمئن بود زمان در حال سپری شدن است.

به دون ساختمان برگشت و سارناکیل که درست بعد از او می‌دوید پشتی در را اندافت و به سیگارد برخورد کرد، به طوری که نزدیک بود گاثبروت دست سیگارد را ببرد. اما چیزی در آوای شمشیر سیگارد را متوقف کرد. صدای تیلگار شنیده شد:

"باید، راه بازه." او و سارناکیل برگشتند و اول و سایرین را دیدند، آنها (وبروی پلکان بزرگی که به دون زمین فرو می‌رفت) ایستاده بودند.

تیلگار در هالیکه مشتعلی را در دست داشت آنها را تا پایین (اهنمایی کرد) و سیگارد فیلی زود شمارش تعداد پله‌ها از دستش در رفت. وقتی به پایین پلکان رسیدند تونل بزرگ و مشتعل پوشی در دید قرار گرفت. در اعماق تونل صدای بسیار آرام و ممومی شنیده می‌شد، گویی گروه بسیار زیادی از بالای آن در حال حرکت بودند.

تیلگار چند قدم به جلو برداشت و گفت: "دنبالم باید." سپس یکی دیگر از مشتعل‌های دوی دیوار را برداشت. فریاد سهمگینی از دوی زمین به گوش (سید



بعد از آن صدای سنگ‌هایی که به زمین می‌افتابند و پلکان را مهر و موه می‌کردند قابل تشخیص بود.

ارل گفت: "حالا دیگه نمی‌توزن بیان دنبالهون. "سپس وارد تونل شد و بقیه به دنبالش راه افتادند. "این معابر از همون (وزهای اولی که شهر ساخته شد اینجا بودند. "به سمت دیوارهای سنگی خاکستری مرکت گرد. صورت رنگ پریده‌اش در نور مشتعل سوسو می‌زد. "اما افيرا اکثرشون مسدود شدن و از بقیه به عنوان راه فرار استفاده می‌شود. این یکی ما (و کاملاً به غرب می‌برده و از اونها می‌توزیم بريم پایتخت. فوشیختانه ارباب شیاطین تو برخور سرمش شلوغه و جلوی ما (و نمی‌گیره.

سیگارد پرسید:

"کی شهر (و تخلیه می‌کن؟ مداخل ده هزار نفر آدم تو شهر هست. " تیلگار بر سرعت قدنهایش افزود و پاسخ داد: "ما تخلیه‌ی شهر (و درست بعد از اینکه تو هشدار دادی شروع کردیم، اما قبل از اون مرده (و تو تونل‌ها نگه داشته بودیم تا مخفی بشن، یک چهارم پاسدارها هم باهاشون بودن، علامتی که من داده برای بیرون بدن مرده از اونطرف تونل بود نه برای بدن مرده توی تونل. "

سیگارد مطمئن نبود چقدر راه درون تونل پیموده بودند. بدون خوشید، ماه و یا حتی سه‌دهای، راهی برای اندازه‌گیری وقت نداشت و با مبارزه‌ی عمیقی که کرده بود فستگی تماه وجودش را در بر گرفته بود.

ناگهان صدای ضعیف مداومی شنیده شد، مانند انفجایی در دور دست. ارل تیلگار لب‌مند تلفی زد. "فکر نکنم برخور قلعه‌ای باشه که آشور می‌خواست. " فقط همین را گفت، نه پیز بیشتری.



سرانجام نور اندکی در انتهای تونل پدیدار شد. گرمای نور کهربایی (نگ فورشید صبمگاه روی زمین نیمه تاریک شکسته می شد و بالافرده آنها از روی تپه‌ای که و به آسمان بی‌ابر بود بیرون آمدند.

سیگارد از سرمای صبح لرزید و سارناکیل چیز گره و نرمی را در دستش چیاند. سارناکیل گفت: " فهمیده توی مبارزه را تو گم کردی، منم واسط یکی

جدیدشو گرفتم، البته اگه صاحب مخازه (و پیدا کنم پولشو می دم. "

سیگارد از روی خستگی سری به علامت تشکر تکان داد و دای مشکی جدیدش را پوشید، مانند پوستش سراسر بدنش را پوشاند. نگاهی به اطراف اندافت و متوجه گروه سرگردانی شد که همه جور آدمی با هر سنی در میانشان قرار داشت. پشت چند تپه ایستاده بودند و سیگارد حدس می زد تپه‌ها به اندازه کافی بلند هستند که افراد از نگاه هر بیننده‌ای از سمت برنور پنهان باشند.

سیگارد از چند تپه‌ی سنگلاخ بالا رفت. وقتی به سمت شهر نگاه گرد پشمانتش از تعجب گشاد شدند، دیگر از دیوارهای برنور خبری نبود و آن دیوارهای محکم اکنون در کپه‌ای از سنگ خوابیده بود. قلعه همچنان پابرجا بود، با شهر ویران شده‌ای محاصره شده بود و از پنجه‌هایش نور قرمز فرا زمینی‌ای بیرون می زد.

وقتی پایین آمد تیلگار لبفند بی (نگ و رویی از روی خشنودی زد. " آفرین دستور نگهبانی شهر خراب کردن دیوارها بود. یکی از بزرگترین (ازهای برنور این بود که اگه کسی اونجا (و بگیره فقط یه قلعه‌ی گوچیگ به دست می‌اره. پادشاه اینتسیگ هیچ وقت اجازه نمی ده یکی از شهرهای خودش بر علیه‌ش استفاده بشه. "

تیلگار به سمت پاسدارش برگشت و راجع به زنده بودن ولگار پرسید، وقتی جواب منفی گرفت سرش را با ناراحتی تکان داد و دستور (اهپیمایی را صادر کرد.



"سیگارد، سپاسگزار می شم اگه بخوای با ما بمومن. " دستش را بر (۹۰) شانه‌ی جنگجو گذاشت. " دست شمشیر زن تو کمک بزرگیه. " سیگارد سرش را تکان داد. " من قصد دارم اینجا استراحت کنم و شب برگردان به برنور. "

سارناکیل یکه خورد. " دیوونه شدی دوست من؟ انتظار داری چه کاری جلوی این شیاطین و مشم ازت بر بیاد؟ " سیگارد با خونسردی پاسخ داد: " دارم می (۵) آشور (و) بکشم. " سارناکیل اصرار کرد:

" می دونی معنی اون گلیف چیه؟ آشور مخلوب شدنی نیست. " سیگارد لبخند فشکی زد. " قاتل خانواده‌ی من توی برنور. پس می (۵) پیداش می‌کنم و اگه بتونم نابودش می‌کنم. می دونم احتمالاً انتظار منو ندارد. "

تیلگار گفت: " اگه اینکا (و) بکنی می میری سیگارد، مطمئنی همینو می خوای؟ "

سیگارد با نگاه خیره‌ی سردی به اول اطمینان داد. " هر چیزی که دوست داشتم قبل از دست دادم، حتی اگه مجبور باشم بمیرم تا آخرش میرم، چه راهی باشه چه نباشه قسم می خورم آشور امروز صیغ به دست من می میرم. "



فصل بازدهر تاوازها



بعضی وقت ها یک ارتش مُلّع
تواند مجهزتر و کامل تر از یک نفر باشد. اما زمانهایی دیگر پیش مُلّع آید
که یک نفر مُلّع تواند چیزی را بخ دست بیاورد که یک سپاه نمی‌
تواند.

- فلسفه های توبارلوس^{۵۲} از کبیرستان -



سیگارد با گاههای بلند در میان شب حرکت می کرد، دستش بر روی قبضه‌ی گثبروت که زیر ردای مشکیش قرار داشت، در حال استراحت بود. مواظب بود زیاد سریع جا به جا نشود تا مبادا توجه کسی را از سوی قلعه‌ی برنور جلب کند. تیلگار و پناهندگان موالي نیمروز آنها را ترک کردند، اول دستورالعمل‌های واضح و وشنی داده بود تا اگر او جان سالم به در برد کجا برود و بتواند آنها را پیدا کند. سارناکیل پیشنهاد کمک داده بود، اما این بار سیگارد پیشنهادش را د کرده بود. آفرین کاری که می خواست انجام دهد، جان جادوگر را در فطر می انداخت، بخلاف هنگامی که اول تیلگار دورتر می شد به محافظت جادویی بیشتری نیاز داشت.

بعد از آنکه پناهندگان (فتند سیگارد فون دلمه بسته‌ی روی شمشیر و زداش را پاک و بررسی کرد هیچ کدام زنگ نزدیک نداشتند. شمشیرش را (وغن کاری و زده‌اش را با زغال سیاه کرد. تا آن جاییکه می توانست زرق و برق خود و لباس‌هایش را پایین آورد. سپس در انتظار غروب فورشید نشست.

سرانجام اتفاقی را که برای دیوارهای برنور افتاده بود با پشمانتش دید، دیوارها کاملاً فرو ریخته بودند و هوا رنگ و بوی مرگ می داد. نور ضعیف پنجره‌های قلعه، لاش‌ها و اجسامی را که سرتاسر تخته سنگ‌ها افتاده بودند (وشن می کرد. شکی نبود لاش‌خوارها بدن‌هایشان را در طی روز فورده بودند.

مطمئن شد کلاه‌دا، صورتیش را می پوشاند و سپس شروع به حرکت از میان شهر گرد. ساختمان‌هایی که از کنارش عبور می کرد با گذراندن جنگ گذشت، سوخته و مرده به نظر می رسیدند و جنازه‌ی نگهبانان گوش و کنار خیابان پخش شده بود. آرام راهش را از میان لاش‌ها اتفاقاب کرد و مواظب بود سکوت را بر هم نزند.



آتش لرزا نی توجهش را جلب کرد و پند قدم عقب‌تر به درون سایه‌ها برگشت. دو موجود بز مانند در حال عبور بودند، یکی از آنها مشعلی را حمل می‌کرد و دیگری سری قطع شده. آواز گاثبروت در هنگام ردن آن دو ملتمسانه بود اما سیگارد آن را عقب نگه داشت. زمزمه کرد: " به زودی... انتقام نزدیکه. "

یک لحظه‌ی دیگر هم صبر کرد و سپس مجدداً وارد فیابان شد، مراقب بود درون تاریکی بماند. مطمئن بود نگهبانان جلوی درب ورودی قلعه ایستاده‌اند اما نظر دیگری در ذهن‌ش شروع به شکل گیری کرده بود. تصویر تیلوولف از میان خاطرات آتش در ذهن‌ش تمسم یافته بود، لب‌خند گفت.

سیگارد راهش را به صورت مارپیچی از کنار یک تخته سنگ در میان شهر ادامه داد و زمانی‌که به آتش ادومگاه یکی از میادین شهر نزدیک شد، دوباره به درون سایه‌ها لغزید. پندین اهریمن نزدیک زبانه‌ی آتش نشسته بودند و با یک نوع زبان تو گلویی با یکدیگر می‌خنیدند و صحبت می‌کردند. یکی از آنها بازوی تکه شده‌ی انسانی را بالا گرفت و با دندان‌هایش گوشت بازو را کند.

سیگارد حالت تهوعش را سرکوب کرد و با کمی جابجایی از آنجا دور شد. به زودی توان این کارها را پس می‌دادند. دایش را ممکن‌تر به دور خودش پیچید و سعی کرد گروه نزدیک آتش را دور بزند، امیدوار بود توجهشان را جلب نکند.

سرانجام آتش در دورست‌ها محو می‌شد و او راهش را از میان فیابان‌های نیمه ویران شده ادامه داد. دورنمای قلعه وفادارانه در دید بود.

قبل از آنکه بتواند واکنشی نشان بدهد، یکی از موجودات سگ مانند از گوشی جلوی سمت راستش ظاهر شد. موجود قد بلند پهای فوتی و فیره کننده خودش را کش داد.

"موجود پرسید: " چی می‌خوای؟ "



سیگارد خرخ کرد: "برو کنار. " کاملا آراه ایستاده بود.

موجود با صدای زیرش گفت: "تو به من می‌گی پی‌تی‌فوای و گرنه

نگهبان‌ها و صدا می‌کنم. حالا دوباره می‌پرسم، پی‌تی‌فوای؟ "

سیگارد به تندی جواب داد: "او مدهم به لد آشور فدمت کنم. حالا از سر راهم

می‌ای کنار یا بہت آسیب برسونم؟ "

مرد سگی گفت: "تو با من می‌ای، می‌برم تو پیش بقیه. "

سیگارد هنرمندانه پشمانتش را در مدققه پرخاند. "خیلی خب. "

موجود در حالیکه سیگارد را به سمت درب اصلی قلعه هدایت می‌کرد شروع

به مرغ (زن) کرد. "باون آشور به مردهای بیشتری نیاز دارد. می‌فواود

شیاطین بیشتری و احضار کنه، به نیروهای بیشتری احتیاج دارد. تو چون می

دی، (و) می‌دی، قدرت می‌دی! "

درب بدون نگهبان به نظر می‌رسید، اما همینکه به آن (سیدنند) دو موجود

مخفی از درون تاریکی نمایان شدند، هر کدام در یک سمت راه و (و) دی. مرد

سگی چند کلمه‌ی گوته سفن گفت و آن دو کنار رفتند. سیگارد موجود را تا

درون سرسرا دنبال کرد، مراقب جاهایی که امکان داشت موجودات مخفی

پنهان شده باشند بود.

اهریمن با آواز گفت: "تو به باون آشور خوب فدمت می‌کنی. " او را از

کنار یک جفت نگهبان سگی دیگر عبور داد و به درون محوطه‌ی قلعه برد. "

بهش (و) خوبی می‌دی. "

سیگارد سعی می‌کرد غرغرهای دیوانه کننده‌ی موجود را در حال عبور از درهای

و (و) دی نادیده بگیرد. همانطور که راه می‌رفت دستش (و) دسته‌ی چرمی

گابیوت سُر می‌خورد.

سیگارد پرسید: "لد آشور کجا هستند؟ "



مرد سگی گفت: " تو اتاقی که چندتا نقشه داره هستند. تو اوینها نمیری. ناظر از تو مراقبت می کنه. "

سیگارد ایستاد و پایین سرسرا را نگاه کرد. هر دو طرف خالی بودند، تا جایی که چشم کار می کرد کسی نبود.

" پرا ایستادی!؟ دنبال من میای! "

سیگارد لبخند سردی زد و شمشیرش را بیرون کشید. گاثبروت در تاریکی برقی زد و با یک ضربه فرود آمد. سر موجود به سمت دیوار روبرو پرتاب شد. سیگارد به صورت هدفمند به سمت پایین سرسرا مرگت کرد، شمشیرش را زیر دایش پنهان نگه داشت. می دانست اتاقِ جنگ دقیقاً کجاست.

اهش را از میان محوطه‌ی قلعه پیش گرفت و از جلوی چند در ۹۰ درجه عبور کرد. شیاطینی که از تاریکی بیرون می آمدند می پنداشتند هتماً تا الان چند معامله‌ی درست و حسابی کرده است. زمانیکه به در ۹۰ درجه اتاقِ جنگ رسید از ته دل لبخندی بر لبانش نشست، نور قرمزی از میان لولای در بیرون می زد. از قرار معلوم بدون نگهبان هم بود، اما سیگارد می دانست این چنین نیست.

با بیشترین سرعتی که می توانست شمشیرش را در هوا به پرواز در آورد و سر دو موجود مخفی بر ۹۰ درجه افتد، بدن‌هایشان نمایان شد و بعد به سرعت مچاله شد. نگاهی به اطرافش اندافت تا مطمئن شود شیاطین دیگری در آن اطراف نیستند. سپس در اتاق را باز کرد و قدم به داخل گذاشت. هیبت آشور قبل از همه چیز آشکار شد، اما پیش ازباب شیاطین به او بود. موجود سایه مانندی به سمت او برگشت، به هر حال تا زمانیکه نمی فهمید او چه قصدی دارد و قرار است همله کند چنگال‌های بزنده‌اش را دور نگه می داشت. در کسری از ثانیه سیگارد هیولا را درید و موجود با نگ پریده در عذاب و درد فریاد کشید. آوای گاثبروت شروع به قدرت گرفتن کرد.



آشور برگشت، با پشممان سیاهش سیگارد را برانداز کرد. سپس شمشیر بزرگی را از غلافِ درونِ پارچه‌ی پایین تنهاش بیدون کشید.

آشور غرشي کرد. " تو دیوونه‌ای موجود فانی. اسلامه‌ی هیچ موجود زنده‌ای نمی‌تونه به من آسیب برسونه. حتی شمشیرِ ولوند. "

سیگارد گاثبروت را بالا نگه داشت و شروع به صحبت کرد. هر کلمه‌ای وجودش را خشمگین‌تر می‌کرد. " من سیگارد از تپه‌ی فرس هستم که تو فانواده و دهکده‌اش و نابود کردی. بدون که من هم همون (وزی که همسر) کشته شد مرده و (وهم) از همه‌ی این چیزا به جز میل به انتقام خالی شد. من کینه‌ام و مقابل تو خواهم داشت و تو امروز با یه مرد مرده می‌جنگی نه زنده! "

سیگارد فریادی از (وی) فشم کشید و حمله کرد، بر اثر یورش او شیطان به عقب رانده شد. دو شمشیر با سرعتی باور نگردنی به یکدیگر ضربه می‌زند و صدای پُر عذاب فولادها هر لحظه شنیده می‌شد. صورت آشور نقاب تفریح بر چهره داشت، اما کمکم با ادامه یافتن حمله‌ی بی امان سیگارد به عصبانیت تبدیل شد.

آشور به حمله جواب داد و فریاد زد: " در حقیقت بمیر فانی! " شمشیرش را بلند کرد و با تمام قدرت آنرا به سمت پایین فرود آورد. سیگارد به سختی ضربه‌ی مرگبار را مهار کرد. آشور به سمت جلو فشار آورد تا سیگارد را مجبور کند از راه خارج شود. با عصبانیت دور او چرفید و دوباره حمله کرد. قدرت ضربه سیگارد را مجبور به عقب‌نشینی کرد. با هر جا فالی‌ای که دستش می‌داد می‌فهمید فقط نیرویی فوق بشری قادر به شکست دادن شیطان است.

آوای گاثبروت (و)مش را پر کرده بود و سیگارد شروع کرد به خنده‌دن. با نعره‌ای تاکهانی به سمت جلو حمله کرد، دست آشور را برید. هنگامی که اهریمن از شوک یکه خورد، سیگارد یورش آورد. گلیفِ (وی) سینه‌ی ارباب شیاطین را شکافت و شمشیر را در عمق بدن هیولا فرو کرد.



آشور نحراه زد، فریادی از روی خشم، و مشت و درد. خون از جای زخمی که سیگارد با شمشیرش ایجاد کرده بود بیرون می‌زد و باعث شد ارباب شیاطین زانو بزند. با تکان بی‌رحمانه‌ای سیگارد شمشیر را بیرون کشید.

"دیگه تموم شد." و با یک ضربه‌ی قدرتمند و بزنده سر آشور را از تنش جدا کرد. سر آشور در طول اتاق به پرواز در آمد و به دیوار گوپیده شد و به زمین افتاد. همانطور که سیگارد نگاه می‌کرد صورت اهریمن آب شد و به شکل یک مرد میان‌سال در آمد. نگاه ترسناکی صورتی را نقاشی کرده بود. سیگارد برگشت تا ذوب شدن بدنش را ببیند، تن او تخییر کرد و به جسد مردی با لباس‌های کهنه تبدیل شد.

او در طول اتاق جنگ مرکت کرد و به سوی سراسرا قده برداشت. یک جفت از شیاطین دیگر به او رسیدند اما هتی قبل از آنکه برگردد میخی از درد و عذاب به خاطر شعله‌ای که تازه پدیدار شده بود کشیدند. او به سمت پنجه رفت و نگاهی به سمت بیرون اندافت. برنور با اشتعه‌های درفشنده‌ی کوچکی زنده شده بود، اشتعه‌هایی که در نور می‌قصیدند و شیاطین را وادار به شکنجه و تاپدید شدن می‌کردند.

صدایی از پشت سرش آمد. "تو ارباب ما و به قتل (سوندی)." چرفید و شمشیرش را آماده کرد. نگهبانی با چشمان خون گرفته را دید که به سمتیش حمله کرده بود. به سرعت جافالی داد و ضربه‌ای وارد کرد، مرد جن زده (روی زمین افتاد. سپس سیگارد به راهش برای فروج از قلعه ادامه داد. برایش فرقی نداشت اگر نیروهای دیگری از شیاطین در شهر منتظرش بودند یا نه، او سرانجام انتقامش را گرفته بود.





سیگارد (وی تپه‌ای در نزدیکی دیوا(ها)ی فرو پاشیدهی برنور نشسته بود و طلوع خورشید را نظاره می‌کرد، سعی می‌کرد بفهمد چرا هنوز احساس پوچی و بیهودگی می‌کرد. انتقام خانواده‌اش را گرفته بود؛ باید به اندازه‌ای کافی می‌بود که به او احساس آرامش دهد، مگر نه؟ و چیزهای دیگری هم بود که شروع به فکر کردن (اجع به آنها) کرده بود. جنبه‌های کوچکی از (وهای اخیر او را آزار می‌داد، اما وقتی برای بررسی دقیق‌تر این موضوع نداشت.

صدای آشنایی گفت: "تو کاملاً غافلگیره کردی.

سیگارد سرش را بلند کرد تا به صورت خونسرد ارباب فرشتگانِ خاکستری پوش خیره شود و گفت: "تايرل، فکر می‌کردم بیای. " تايرل تصدیق کرد. "بعد از اينکه برنور سقوط کرد و تو به عقب (ونده شد) منتظر بودم ببینم چیکار می‌کنی. تو باید افتخار کنی؛ دنیا (و از وجود اهریمن بزرگی پاک کردی.

سیگارد سعی کرد لب‌فند بزند اما فهمید نمی‌تواند احساس خوشحالی کند. " داشتم (اجع به چندتا) چیز فکر می‌کردم. (وهای که گم شده بودم، اشتها) یعنی که نداشتم، این که چطور با زفہای که در طول جنگ برداشته بودم مشکلی نداشتم و... "

تايرل بر (وی تخته سنگی نشست و لب هایش (ا باز کرد. " و...؟ " گلیف آشور مطلق و کامل بود، مگه نه؟ هیچ موجود زنده‌ای نمی‌تونست اونو بگش. " این درسته.

سیگارد دا (ا به دورش پیچید تا از سرمه در امان بماند. " وقتی من مُردد، بعدش؟ "



تایرل پاسخ داد: " تو بلک مارچ، تو از پشت توسط یه موجود مخفی ضربه خوردی، ضربه زدهات و شکافته بود و تو و گشته بود. "

" سیگارد اضافه کرد: " و بهشت من و برگردوند. "

تایرل سرش را تکان داد. " نه، ما این کار و نگردیم. تو فودت همه‌ی این کارها و گردی. "

" نمی فهمم. "

تایرل به جلو فم شد: " به طور کاملاً استثنایی در طول هر ده هزار سال دو بار پیش میاد که وحی او نقدر از زندگی سرشار باش که مرگ نتونه اون و مال خودش بگنه. من فقط یکبار قبل از این همچین پیزی و دیده بودم. تماه کاری که من گردم این بود که تو و به جای ببرم که کمی امتنان باشی.
خوشحالم که بہت بگم زمان بندیت عالی بود. "

" خب پس من یه (وهم یا مثلاً یه بفتک؟ "

تایرل با ملاحظه جواب داد: " نه، سخته که بگم چی هستی. مرگ نمی تونه تو و بگیره، اما زندگی هم نمی تونه. تو در بینشون گیر افتادی، تا زمانیکه این سر زندگی باور نگردنیت آرامش پیدا کنه. و اون وقت شاید مرگ بتونه پیدات کنه. "

سیگارد گفت: " فکر کنه هالا که انتقام فانواده‌های و گرفته آرامش پیدا کنه، تو داستان ارواح همینطوریه، مگه نه؟ "

تایرل سرش را غمگینانه تکان داد. " تو با انتقام آرامشته و بدست نمی‌اری، مهم نیست که چقدر سخت برآش زحمت کشیده باشی. انتقام یکی از واکنش‌های تنفره و تنفر هیچ وقت آرامش نمی‌اراد. نه، اگه تو آرامشی به دست بیاری باید از راه عشق باشه. من فکر می کنم پیداش می کنی، حتی اگه قرن‌ها طول بکشد. "

سیگارد غر زد: " عشق!



تايرل گفت: " اينقدر بهش احساس بدی نداشته باش. تو راهي که من می بینم تو يه انتفاب داري. من تونی دنبال يکی از واکنش‌های عشق بگردي تا به آرامش برسی و یا اينکه زمين (و آگاه کنی و با ما به جنگ با جهنم بیای). " ارباب فرشتگان به عقب برگشت و دوستانه به سیگارد نگاه کرد. " تو يه هدیه‌ی كامل داري، من دونی؟ دستی که من تونه قلبت (و هميشه مال خودت نگه داره. "

این يه جنگ بود اما نبرد بزرگ‌تری در راهه، حالا اهریمنان اولیه من فوان بر قلمروی موجودات فانی حکومت کنن و به تلاششون ادامه میدن. تو در مقابل اونا سرباز سرسطانی هستی. "

تايرل لبخند زد و شروع به کمرنگ شدن و ممو شدن گرد. صدایش طنین اندافت.

" نگران نباش، تو به اندازه‌ی کل دنیا زمان داري، شاید نور همراهت بمونه دوست من. "

سیگارد مدتی نشست و فکر کرد. سپس بلند شد، بدنش را کش و قوسی داد و به سمت اول تیلکار و سربازانش حرکت کرد. راه (زیادی پیش (و داشت، اما حداقل حالا اولین مقصودش را فهمیده بود.



خاتمه

پل کسلاع ملچ تو اند بیند بهشتلاع است یا جهنه؟
بل دنبال دانستن چیزها لغ غیر قابل درک نزدید، سرنوشت بل وقتیش
آشکار ملچ شود.

جسینیوس^{۵۳} از کبیستان، اصل زاکاروم.

نابودی آشهر در برناور به سال 302 یکی از مهمترین پیروزی‌های اولیه‌ای بود که در طول جنگ گناه به دست آمد و سرزمین‌های اینتسیگ دو قرن بعد از آن هم به دست نیروهای جهنم نیفتاد.

Gesinius .⁵³



ارل تیلگار شهر را بازسازی کرد و نیروهای شیطانی باقی مانده را هم نابود کرد. مرگ آشور در سال‌های قبل باعث از بین رفتن فشکسالی‌ای که جان بسیاری از مردم را گرفته بود شد. ارل تیلگار دودمان و قوانین اینتستیگ را که از زمان خود اهریمنان اولیه گرفته شده بود پایه‌ریزی کرد و تا ششصد سال بعد پایدار ماند.

سارناکیل پنج سال دیگر را هم در سرزمین‌های غربی مسافت کرد و سرانجام به کجستان برگشت. او مجدداً ویزیری‌ها را به تمرین جادوهای اولیه مشغول کرد. مرگ او ثبت نشده است اما بیست سال پس از بازگشتش به سرزمین مادری مجدداً به سفر رفت و دیگر برنگشت. از او به عنوان «جادوگر قرمز» یاد می‌شود و ویزیری‌ها اعتقاد دارند در هنگام شدت گرفتن مشکلات دوباره برای یاری و هبریشان باز می‌گردد.

سیگارد چندین سال برای کمک در بازسازی برخور با ارل تیلگار ماند، اما پس از آن شروع به گشتن دنیا کرد و در چندین نبرد از جنگ‌های گناه مضرور داشت. گفته می‌شود او قرن‌ها در همه‌ی جنگ‌ها، یکی پس از دیگری مضرور داشت، اگرچه این، هم می‌تواند حقیقت داشته باشد و هم می‌تواند تفیل هماسه سرایان باشد. پس از گذشت محدود پانصد سال او هم از اسطوره‌ها و افسانه‌ها محو شد. نمی‌توان گفت سرانجام او آرامش یافت یا از سریز و نبرد خسته شد.

به هر حال در سراسر اینتستیگ ثبت شده است که فردی از میان ده‌گدهای اطراف در شب ارواح بیرون آمد و به تنها‌ی مقابله آشور ایستاد و به دنبال عشقی که از دست داده بود به خاطره‌ها پیوست.



ارائه‌ی دیگری از دوران اژدها

پرای فتن به وبلاک دوران اژدها پر (وی لوگوی زیر کلیک

نمایید

